



## مسیر ارگان مرکزی

### جبهه مردم افغانستان «جما»

ناشر اندیشه های دموکراتیک نوین



شماره مسلسل : چهارم

نومبر 2024 میلادی مطابق عقرب 1403 خورشیدی

کمیته فرهنگی جبهه مردم افغانستان «جما»



## فهرست عناوین این شماره :

1. زندگینامه دکتر عبدالرحمن محمودی
2. فریب توده ها با شعار برابری و آزادی «و. ا. لنین»
3. شعری از : زنده یاد داوود «سرمد»
4. سوم عقرب 1344 خورشیدی
5. درباره مبتدل کردن شعار انتقاد از خود « ژ. استالین »
6. مسئله فرهنگ، آموزش و روشنفکران « صدر مانو»
7. جهان ما یک جهان مادی است «مارکسیسم به زبان ساده ( برای کارگران ) »
8. د لیبرالیزم پر ضد
9. جنبش چپ انقلابی افغانستان در آزمون تاریخ «صمد»
10. بازی شیطان جلد اول « رابرت دریفوس »
11. در زندان طالبان بر من چه گذشت؟؟ « نیره کوهستانی»
12. گوشه از فعالیت های «جما» در عرصه پراتیک اجتماعی فرهنگی ، سیاسی و اقتصادی
13. غارت بی چون و چرای معادن و منابع زیرزمینی افغانستان توسط طالبان
14. گند ناسیونالیسم در درون «چپ»



# 1



پدرکلاش دکان کتابفروشی داشت. دوران تعلیم را با آن که با مشکلات اقتصادی زیاد گرفتار بودند موفقانه به پایان رسانید، در جوانی، تلاش می کرد تا پدر فقیر را در مخارج زندگی یاری رساند. در این ایام مادرش درگذشت و به گفته پوهاند محمد کاظم آهنگ: «چوب فروشی میکرد، زغال می فروخت و به هر کاری مجاز دیگر دست میزد تا حبه و دیناری بدست آورد و به وسیله آن کودکان خردسال بازمانده از مادر مرحومه اش را با تکه نان خشک زنده نگه دارد. تمام لوازم و وسایل قابل فروش خانه پدر را بفروخت تا از پول آن بتواند، برای مدتی شکم های گرسنه خانواده خود را در حد بخور نمیر سیر نماید.» با وجود همه این مشکلات، فقر و تنگدستی، وارد فاکولته طب کابل شد. او در سال دوم پوهنتون بود که تخلص محمودی را برای خود برگزید که بعدها، خانواده او با همین شهرت، بلند آوازه شدند. عبدالرحمن محمودی «علوم عربی را طور معمول در مدارس محلی فرا گرفت و یکی از فارغ التحصیلان دوره های اول فاکولته طب می باشد. هنگامی که بنابر ملالت برای تداوی به ترکیه سفر داشت در اثر جراحی یک کلیه خود را از دست داد. در آن وقت از اوضاع

به مناسبت شصت و سومین سال خاموشی  
(عبدالرحمن محمودی)  
من فداکارم و جان باختن آیین من است  
خدمت توده ای بی تاب و توان دین من است  
«دکتر عبدالرحمن محمودی»

## قسمت اول

دکتر عبدالرحمن محمودی از اولاده ملا محمود معروف است که مسجد گذر وی در کابل شهرت داشت، او در سال ۱۲۸۸ ش (۱۹۰۹ م) در کوچه بارانه شهر کابل زاده شد. پدرش کارمند پایین رتبه دولت بود و





وی تشریف بیاورند و هم یک فلم جالبی را که نو به کابل رسیده بود تماشا فرمایند. هنگام کنفرانس فیض محمد خان، داکتر محمودی خطابه ای در انتقاد از دولت و سیستم اداری ایراد کرد که مجلس برهم خورد و فیلم تماشا نشد و داکتر محمودی برای دو هفته زندانی گردید که وی آن را «مهمانی در قصر صدارت می خواند».

محمودی به زبانهای عربی، ترکی و انگلیسی مهارت و دسترسی کافی داشت و از ادبیات هر سه زبان بدون اشکال استفاده و افاده میکرد و همین باعث شد که با آثار آزادی خواهان برون مرزی هم تا جایی که در دسترس قرار می گرفت استفاده نماید. سنگر مبارزه محمودی از منبر و قلم شروع تا ستیز و خیابان و تربیون شورا ادامه داشت. در سال (۱۳۱۵ ش - ۱۹۳۶م) که محمدرسول خان پشتون گفتگوهای را با غلام حسن خان صافی برای مذاکرات با روشنفکران و آزادیخواهان قندهار و مشرقی آغاز نمودند، محمودی به آن دو ولایت مسافرت کرده با آزادی خواهان و روشنفکران آن جا هم مذاکره و تبادل نظر داشت. پس از مراجعت به کابل در فکر کاندید شدن به شورای ملی افتاد بر علاوه صحبت های خصوصی در محضر عام روشنگری ها نمود و در مساجد و خیابانها و پارک ها خطابه ها داد که روز تا روز محبوبیت و علاقه مردم نسبت به وی بیشتر و بیشتر می شد. «باری در تکیه خانه عمومی منبر رفت و برای اولین بار تعریف واقعی و کلاسیک «سیاست» را از زبان دکتر محمودی در آنجا شنیدم که گفت: «السیاست سوق الخلق علی مسائل دینهم و دنیاهم». یعنی سیاست راهنمایی و سوق کردن مردم است به کارهایی دینی و دنیایی شان، و سیاست به معنی فریب و نیرنگ و بازی دادن را تقبیح کرد. «عبدالحمید مبارز، خاطرات نخستین آشنایی و همکاری بعدی خود را با داکتر محمودی چنین بیان می کند: "معاینه خانه ایشان در

ناگوار سیاسی افغانستان و عدم مراعات حقوق بشر در افغانستان که در همان نزدیکی ها به عضویت آن پذیرفته شده بود رساله نوشته به سازمان ملل ارسال کرد. پس از مراجعت به وطن به امور طبابت پرداخت. وی از داکترانی بود که داوطلبانه برای مبارزه با وبا به اندراب و دور و نواح آن پرداخت و در آنجا با بدبختی مصابین تریاک برخورد و مدت های طولانی به معالجه فیزیکی و روحی مصابین مشغول شد. پس از مراجعت به کابل وی را به هرات فرستادند و در آن شهر پس از فعالیت های زیاد طبی و زد و کند ها با مامورین مربوط نسبت به عدم مراعات امور وظیفوی و سوء استفاده ها از طرف سرطیبب آنجا به مناطق دوردست هرات فرستاده شد و در آن مناطق به غورات هم سفر ها کرده بدبختی های طبی و مشکلات زندگی مردم و محرومیت ها را به چشم سر مشاهده کرده کتابی در زمینه نوشت که در بحث آثارش از آن صحبت می شود. پس از مراجعت از هرات به کابل بحیث رئیس حفظ الصحة مقرر گردید ولی چون پیشنهاد ها و راه های اصلاحی وی بروی کاغذ می ماند و عملی نه می گردید و برای آنها تخصیصیه و بودجه داده نه میشد از کار رسمی صرف نظر کرده به طبابت شخصی و خصوصی پرداخت و پس از آن در امور رسمی کار نکرد. در امور طبی هم سیستم خاص خودش را داشت که در ساحه عقلی و عصبی بکار می برد و به موفقیت خاص درین رشته نایل آمده بود. با احساس پاکی که نسبت به مردم و میهن داشت نمی توانست آنچه در مملکت می گذرد آنها «را نادیده بنگرد. بناء در صحنه سیاست قدم گذاشت، موقعی که کتاب ویش زلمیان جمع و تدوین می گشت مضمون مبسوطی (از وی) در آن کتاب به طبع رسید. در آن زمان که فیض محمد خان زکریا بار دوم به وزارت معارف رسید (بار اول در زمان امان الله خان وزیر معارف شده بود) از صدراعظم و اعضای کابینه دعوت کرد تا در سینمای کابل برای شنیدن کنفرانس





اندرابی کابل بود، پدرم مریض بود و چون در آن زمان داکتر عبدالرحمن محمودی از لحاظ طبابت بسیار شهرت یافته بود، پدرم مرا به دنبال داکتر محمودی فرستاد. داکتر محمودی بعد از آن که کار شان تمام شد همراه من به منزل آمده و به معاینه آغاز کرد، سپس با هم صحبت کردند پدرم چون طرفدار سرسخت اعلیحضرت امان الله خان و محمود طرزی بود و به شعر و ... هم علاقه داشت؛ آشنایی آنها به دوستی تبدیل شد. بعد از آن بود که آشنایی ما با داکتر محمودی به يك رابطه فامیلی رسید و زمانی که ایشان مسئولیت اخبار ندای خلق را به عهده گرفت من به حیث خبرنگار همکاری می کردم. ما به حدی با هم نزدیک شدیم که تخلص مرا هم او انتخاب کرد."

در انتخابات دوره هفت ولسی جرگه محمد گل خان مومند می خواست برای شورای ملی خود را از کابل کاندید نماید. در مذاکره که بین وی داکتر محمودی در زمینه صورت گرفت داکتر فقید به صراحت به وی حاکمی کرد که: «هنوز زنده اند مردمی که شاهد برخورد های قومی و تبعیضی وی بوده اند و وی که با ذهنیت عظمت طلبانه خویش جز از بدبختی برای اقشار مختلف جامعه چیز دیگری به ارمان نیآورده و جز کشتار بی حد مردم شمال کار دیگری نه نموده چطور جرات می کند خود را از کابل کاندید نماید و به کدام حق و حقوق می تواند خود را کابلی به حساب بیاورد، اگر امیدوار است که به زور دولت خود را مانند گذشته به کرسی وکالت هم نصب نماید این موضوع را در صورتی که قوم شریف مهمند قبول فرمایند می تواند از مهمند عملی کند نه از کابل.» پس از موفقیت در انتخابات کابل برای دور هفتم شورای ملی، حدود (۵۰) وکیل به «جبهه متحد ملی» مرکب از اشخاص مستقل و آزاد و یک دسته نمایندگان احزاب تشکیل شد مانند. عبدالرحمن محمودی - خال محمد خسته - نور علم

مظلوم یار از (حزب خلق) - میرغلام محمد غبار - سید محمد دهقان - سخی امین خان دوشی - محمد ظاهر خان غزنوی (حزب وطن) گل پاچا الفت - نور محمد پنجوانی (ویش خلمیان) - عبدالحی حبیبی - محمد کریم نژیی و ... که مبارزه در شورای ملی را بر ضد بی عدالتی آغاز نمودند و «واقعاً راه تغییرات عمده ئی را در زندگی داخلی و سیاسی افغانستان گشودند.» زنده یاد داکتر عبدالرحمن محمودی ( سال ۱۲۸۸ هجری شمسی - ۲۹ میزان ۱۳۴۰ هجری شمسی ) محمودی به مسیر دیگر روشنگری هم روی آورد، او اخبار «ندای خلق» را به چاپ رسانید، شهرت و آوازه این نشریه به حدی بود که به کمترین فرصت شماره های آن به فروش میرسد با آنکه به تعداد نسخه های آن پیوسته افزوده میشد باز هم در ولایات نسخه های آن را دست نویس کرده تکثیر می نمودند. قابل تذکار میدانم که «ندای خلق» دکتور محمودی هیچ پیوند و ربطی به جریده «خلق» جریان دموکراتیک خلق و شخص نور محمد تره کی ندارد آنها صرف از محبوبیت بی انتها آن حزب و جریده سوء استفاده نمودند. محمودی همزمان با جریده شان «حزب خلق» را بنیاد نهاد و مرامنامه حزب را به دست چاپ سپرد. این دو اقدام بدست دولت بهانه داد و جریده «ندای خلق» مصادره گردید.

### شعری از داکتر عبدالرحمن محمودی،

#### زندان دهمزنگ سال ۱۳۳۲ هـ ش

تومیدانی که محمودی چسان است  
نه در بند زمین نی آسمان است  
تومیدانی که دین و مسلک او  
محبت با همه خلق جهان است



۱۸ سرطان ۱۳۳۱ زندانی شد و آنقدر تحت فشار قرار گرفت تا اینکه در ۱۳۴۰ جسم نیمه جانش را به خانواده اش تسلیم دادند و در میزان ۱۳۴۰ این مبارز پیگیر راه آزادی و دموکراسی بدرد حیات گفت. ادامه... دارد

\*\*\*\*\*

**"دکتر عبدالرحمن محمودی از جمله نخبگان و شخصیت های بزرگ ملی، سیاسی، علمی و آکادمیک افغانستان بود که در تاریخ این سرزمین نظیرش دیده نشده یا کمتر دیده شده است. فردی با این سجایای انسانی و صفات انقلابی که از عنفوان نوجوانی تا ختم حیاتش در راهی خدمت به خلق مبارزه کرد و تمام هستی خود را وقف این اهداف والای انسانی نمود.**

اما با تاسف احفاد بجا مانده از این مرد آهنین و مبارز نستوه که صرف نام بزرگ فامیلی "محمودی" را در اسمای خود پیوند زده اند. عاری از این صفات میباشند و به صراحت گفته میتوانیم که به استثنای یک یا دو تن؛ دیگران فاقد جوهر و گوهر انقلابی و حتی از سایر سجایای انسانی و انقلابی ان نیز بی بهره هستند."

تو می دانی که اندر رزم دشمن  
قلم در دست او گرز گران است  
منم آن انقلابی از دل و جان  
که افکارم نه از این ونه آن است  
مرا عشق و وطن دیوانه کرده  
مرا درد وطن در جسم و جان است  
بگو با دشمنان پست مردم  
که محمودی نمیرد سخت جان است  
همی داند ولی در جنگ دشمن  
زبانیش تیزتر از هم سنان است  
ز صنف (۱) بینوایانم از آن رو  
مرا مخدوم صنف رنجبران است  
بگویم فاش با هر کس به هر جا  
که صنف بینوایانم چو جان است  
یقین دادم که فردا بینوایان  
همه آقای ملک این جهان است  
نه من تنها یگانه قهرمانم  
همه مردم در این خاک آن چنان است  
مرا قوم نیست کز افسانه شان  
همه فخر زمین و آسمان است  
نمی لافم ببین تاریخ ما را  
درفشش ما درفش کاویان است  
بپرس از هر فرنگی این سخن را  
که ضرب دست افغانی چه سان است  
بسوزد زهول جنبش های مردم  
هر آن مرد فرنگی در فغان است  
(۱) طبقه



افرادی که خود را سوسیالیست و دموکرات می دانند بررسی کنید - برای نمونه، گروه های ادبی «همواره به پیش» و همچنین «آرمان خلق» را مثال میزنم، نمایندگانشان در روزنامه هایی که اکثراً حملات خود که علی الظاهر بی طرفانه بودند- بیش از هر چیز به نقد تنوریک می پرداختند و دولت ما کاملاً منصفانه و به نفع انقلاب، آنها را ضد انقلابی تشخیص داد و روزنامه هایشان توقیف شدند. اگر این حملات را که از سوی این اردوگاه به بلشویسم وارد می شد بررسی کنید، میبینید که در میان اتهاماتی که این جا و آنجا مطرح می شد، مواردی از این دست وجود دارد:

«بلشویک ها به شما زحمتکشان وعده نان، صلح و آزادی دادند؛ اما نه نان داده اند، نه صلح و نه آزادی؛ [بلکه] فریبتان داده اند، چرا که از دموکراسی دست کشیده اند.»

در مورد دست کشیدن از دموکراسی بعداً به طور اخص صحبت خواهم کرد. اکنون سوی دیگر این اتهامات را بررسی می کنم:

«بلشویک ها که وعده نان، صلح و آزادی داده بودند، لجبازانه این جنگ خشن و خونین، جنگ همه جانبه امپریالیست ها و سرمایه داران، از سوی همه کشورهای آنتانت، یعنی همه متعده ترین و پیشرفته ترین کشورها در برابر روسیه از پا افتاده و عقبمانده و رنج کشیده را ادامه داده اند.»

تأکید میکنم که این اتهامات را، در هر یک از روزنامه های نام برده خواهید دید، در هر گفتگو با یک روشنفکر بورژوا که البته خود را بورژوا نمیداند، خواهید شنید. و در اینجا من از شما دعوت میکنم که اتهاماتی از این دست را بررسی کنید.

بله، بلشویک ها انقلابی را علیه بورژوازی، سرنگونی خشونت آمیز دولت بورژوایی، گسستن از تمام عادات کهنه، وعده ها و میراث دموکراسی بورژوایی را به انجام رساندند؛ آنها با از جان گذشتگی، سهمگین ترین نبرد را برای سرکوب طبقات مالک انجام دادند. آنها برای بیرون کشیدن روسیه و سپس کل بشریت از کشتار امپریالیستی و پایان دادن به همه جنگ ها دست به این کار زدند. بله، بلشویک ها برای این کار دست

## فریب توده ها با شعار برابری و آزادی

سخنرانی ۱۹ می، در رابطه با فریب مردم با شعارهای آزادی و برابری

رفقا به من اجازه دهید به جای گزارش، امروز به برخی از مسائل سیاسی حیاتی تر که منتظر پاسخ به آن بودید - مسائلی که نه تنها به لحاظ نظری بلکه از جنبه عملی در پیش روی ما قرار دارد و مشخصه تمامیت مرحله ای از انقلاب شوروی بوده و عامل اکثر اختلافات، حملات و سو تفاهم هایی است که اغلب از سوی افرادی که خود را سوسیالیست و دموکرات و... می دانند و با تمایلی خاص و به صورت گسترده ای ما را به نقض دموکراسی متهم میکنند- پاسخ دهم. به نظر من این مسائل سیاسی عمومی، اغلب و دائماً در تمام تبلیغ و ترویج های امروزی، در تمام ادبیات ضد بلشویکی، به چشم میخورد. یعنی البته اگر این ادبیات ذره ای بهتر از سطح دروغ های پیش پا افتاده، تهمت ها و سوء استفاده هایی باشد که در تمام ارگان های بورژوازی به چشم میخورد. اگر ادبیاتی را که حتی اندکی بهتر باشد در نظر بگیریم، آنگاه فکر میکنم که مسائل اساسی همچون رابطه دموکراسی با دیکتاتوری، وظایف طبقه کارگر در یک مرحله انقلابی، وظایف انتقال به سوسیالیسم به طور عام، روابط طبقه کارگر و دهقانان، به نظر من این سوالات حیاتی ترین مبنای همه بحث های سیاسی حاضر است و برای توضیح آنها، اگرچه ممکن است به نظر برسد که از سوالات داغ روز دور میشوید، اما به نظر من توضیح دادن آنها باید وظیفه اساسی ما را شکل دهد. البته که چنین گزارش کوتاهی نمی تواند تمامی این پرسشها را در برگیرد. من برخی از آنها را انتخاب کرده ام و علاقه دارم به برخی از این سوالات پاسخ دهم.

1- اولین پرسشی که مورد توجه من قرار گرفت، مسئله دشواریهای هر انقلاب، یعنی گذار به یک نظام جدید است. اگر حملاتی را که علیه بلشویک ها و توسط



سؤال را در کلیت تنوریک آن مطرح کرده باشم، مقایسه ای انجام می دهم.

ما از یک طبقه انقلابی، از یک سیاست انقلابی توده‌ای صحبت میکنیم. من به شما پیشنهاد میکنم که یک فرد انقلابی را در نظر بگیرید. بیایید مثلاً چرنیشفسکی و فعالیت او را قضاوت کنیم. یک فرد کاملاً احمق و ساده لوح، چگونه او را قضاوت میکند؟ او بدون شک میگفت:

«خب، تحویل بگیرید، عرض نکرده بودم؟ این جوانک زندگی اش را تباه کرده است، او در سیبری به محاصره افتاده (اشاره به تبعید چرنیشفسکی)، و هیچ دستاوردی در زندگی اش نداشته است.»

این یک نمونه است. اگر بخواهیم چنین قضاوتی را از شخصی ناشناس بشنویم، میگوییم:

«در بهترین حالت، چنین قضاوتی از سوی فردی کاملاً ابله، ساده لوح و خرفت است و شاید تا حدی منکوب شده است که نمی تواند اهمیت کار یک فرد انقلابی را در ارتباط با زنجیره کلی رویدادهای انقلابی درک کند. در غیر اینصورت این قضاوت از طرف یک رذل و حامی ارتجاع است که آگاهانه می خواهد زحمتکش را از انقلاب بترساند.»

من چرنیشفسکی را مثال زدم، زیرا افرادی که خود را سوسیالیست میخوانند و به هر گرایشی هم تعلق داشته باشند، در قضاوت این انقلابی منفرد، هیچ اختلاف اساسی میان آنان وجود ندارد. همه متفق القول هستند که اگر یک فرد انقلابی را از منظر آن فداکاری های ظاهراً بیهوده و اغلب بی ثمری که متحمل شده است قضاوت کنیم و موقتاً محتوای فعالیت او و ارتباط فعالیتش را با پیشینیش یا انقلابیونی که از او پیروی کردند نادیده بگیریم، اگر فعالیت او را این گونه قضاوت کنیم، یا دچار عقب ماندگی و جهل ناامیدکننده ای هستیم یا این که به دفاع موزیانه و سالوسانه از منافع ارتجاع، ظلم، استثمار و یوغ طبقاتی می پردازیم. در این مورد نمی توان اختلاف نظری داشت. اکنون از شما میخواهم که از بررسی یک انقلابی منفرد به تفحص در انقلاب یک ملت، در سطح کل کشور بپردازید. اکنون مطمئناً هیچ یک از بلشویک ها منکر این نبوده اند که انقلاب

به انقلاب زدند و البته هرگز به خود اجازه ندادند که از این وظیفه اصل ی خود چشم پوشی کنند و بی تردید تلاش ها برای رهایی از این کشتار امپریالیستی و درهم شکستن حکومت بورژوازی، هجوم همه دول متمدن به روسیه را به همراه داشته است. زیرا مداخله، بخشی از برنامه سیاسی فرانسه، انگلیس و آمریکا است. هر چقدر هم که لوید جورج، ویلسون و کلمانتسو اعلام کنند که از مداخله چشم پوشی میکنند، همه ما میدانیم که دروغی بیش نیست. ما می دانیم که کشتی های جنگی متفقین که مجبور به ترک اودسا و سواستوپول شده بودند، اکنون تمام سواحل دریای سیاه را محاصره کرده اند و حتی اطراف کرچ، یعنی بخشی از شبه جزیره کریمه را که نیروی داوطلبان در آن پیاده شده اند، بمباران میکنند. آنها میگویند:

«ما نمی توانیم این «منطقه» را به شما واگذار کنیم. اگر نیروهای داوطلب نتوانند با شما کنار بیایند، ما این بخش از شبه جزیره کریمه را ترک نخواهیم کرد، زیرا در این صورت شما بر دریای آزوف مسلط خواهید شد و ارتباط ما را با دنیکن قطع کرده و ما را از تأمین دوستان خود باز می دارید.»

در غیر این صورت تعرض علیه پتروگراد توسعه خواهد یافت. دیروز یکی از ناوشکن های ما با چهار ناوشکن دشمن درگیر شد. کاملاً مشخص است که این [کار، در حکم] مداخله است؛ آیا این ناوگان بریتانیا نیست که در این حمله شرکت میکند؟

آیا چنین تعرضی در آرخانگلسک و در سیبری در حال وقوع نیست؟

این یک واقعیت است که تمام جهان متمدن اکنون علیه روسیه رژه میروند.

آیا مایی که زحمتکش را به انقلاب فرا خوانده و به آنها وعده صلح داده ایم اما در مقابل با لشکرکشی از سوی کل جهان متمدن علیه روسیه ضعیف، فرسوده، عقیمانده، ورشکسته رو به رو شدیم، با خود دچار تناقض شده ایم؟ یا آنهایی که در ارتباط با مفاهیم ابتدایی دموکراسی و سوسیالیسم دچار تضاد و تناقض شده اند و جسارت این را دارند که چنین سرزنشی را علیه ما مطرح کنند؟ مسأله این است. برای این که این



در شکل نهایی خود تنها زمانی میتواند پیروز شود که همه یا حداقل برخی از مهمترین کشورهای پیشرفته را در برگیرد. همیشه این را گفته ایم. یقیناً ما اعلام نکردیم که صرفاً با زمین گذاشتن اسلحه می شد از جنگ امپریالیستی خارج شد! من عمداً همان تعبیری را به کار میبرم که ما در دوره کرنسکی - هم شخص من و هم تمام رفقایمان - مدام در قطعنامه ها، سخنرانی ها و روزنامه ها از آن استفاده می کردیم. گفتیم:

«پایان دادن به جنگ با گذاشتن اسلحه بر زمین غیرممکن است. اگر تולستوی مسلک هایی هستند که اینگونه فکر می کنند، پس باید بر حال این افراد کمی خل وضع، ترحم داشته باشیم؛ یقیناً نمی شد با آن ها کاری را از پیش برد. ما گفتیم که خروج از جنگ امپریالیستی ممکن است به معنای جنگ انقلابی باشد». این موضوع را سال 1915 و پس از آن در زمان کرنسکی نیز متذکر شدیم و البته جنگ انقلابی نیز جنگ هست، مبارزه ای است سخت، خونین و دردناک و وقتی انقلاب در مقیاس جهانی مطرح می شد، ناگزیر واکنشی را در همان مقیاس جهانی بر میانگیزد و بنابراین، وقتی امروز در موقعیتی قرار داریم که همه کشورهای متمدن جهان در جنگ با روسیه هستند، تعجب آور نخواهد بود که عقبمانده ترین دهقانان ما را متهم به نقض تعهدات کنند. ما پاسخ می دهیم، نمیتوان به آن ها خرده گرفت. عقب ماندگی کامل، جهل شدید آنان ما را از سرزنش آنها باز میدارد. در واقع چگونه میتوان از یک دهقان کاملاً ساده لوح انتظار داشت که بفهمد جنگ داریم تا جنگ، یعنی جنگ های عادلانه و جنگ های ناعادلانه، جنگ های مترقی و جنگ های ارتجاعی، جنگ طبقات مترقی و جنگ طبقات ارتجاعی، جنگ هایی که در خدمت ایجاد ستم طبقاتی استوارتری بوده و جنگ هایی که در خدمت سرنگونی آن هستند؟ برای این کار باید با مبارزه طبقاتی، با مبانی سوسیالیسم، حتی با اندکی از تاریخ انقلاب ها آشنا باشید. ما نمی توانیم این ها را از یک دهقان ساده لوح مطالبه کنیم.

ما چنانچه فردی که خود را دموکرات یا سوسیالیست یا همه جور عناوین واهی چون منشویک، سوسیال دموکرات، اس آر، سوسیالیست حقیقی، حامی

انترناسیونال برن می خواند و پشت تریبون رفته تا در انظار عمومی سخنرانی کند؛ اگر چنین موجودی به ما تهمت بزند:

«تو وعده صلح دادی و لی جنگ به راه انداختی!» ما چه جوابی می توانیم به او بدهیم؟ آیا می توان فرض کرد که او به چنان مرحله ای از عقبماندگی رسیده است که مانند دهقان جاهل نتواند خصلت جنگ را تشخیص دهد؟ آیا می توانیم فرض کنیم که او تفاوت بین یک جنگ امپریالیستی را که جنگی غارتگرانه بود و حال کاملاً افشا شده است را درک نمی کند - اکنون، پس از صلح ورسای، تنها کسانی که کاملاً شعور خواندن و فکر کردن ندارند یا کاملاً نابینا هستند قادر به دیدن نیستند که این یک جنگ غارتگرانه دو سویه بود - آیا میتوانیم فرض کنیم که حتی یک فرد باسواد وجود دارد که تفاوت بین آن جنگ را، یعنی جنگ چپاول گرانه و جنگ ما را که مقیاس جهانی به خودگرفته است، زیرا بورژوازی جهانی فهمیده است که مبارزهای قاطع علیه اش در حال انجام است، را درک نکند؟ ما البته فرض را بر ندانستن آن ها نمی گیریم. از این رو می گوئیم: هرکسی که به دموکرات یا سوسیالیست بودن تظاهر میکند، هر طیفی که باشد و به هر نحوی، مستقیم یا غیرمستقیم به افتراهایی از این دست در میان توده ها علیه بلشویک ها دامن بزند که گویا: «آن ها جنگ داخلی را، این جنگ سخت و هولناک را کش میدهند، در حالی که وعده صلح داده بودند»، حامی بورژوازی است و ما صرفاً به او پاسخ خواهیم داد همان طور که ما بر ضد کولچاک بوده ایم، متقابلاً علیه او نیز هستیم!

آقایان روزنامه «آرمان خلق» شگفت زده شده اند:

«اما ما که با کولچاک مخالفیم. چه بی عدالتی نفرت انگیزی! بلشویک ها به ما جفا می کنند».

آقایان من بسیار متأسفم که فراست کافی ندارید و نمی خواهید این الفبای ساده سیاسی را که میتوان از آن نتایج قطعی گرفت صاف و پوست کنده درک کنید. شما اعلام می کنید که مخالف کولچاک هستید. من روزنامه



«ما برای تزار جنگیدیم، برای منشویک ها جنگیدیم و اکنون دوباره برای بلشویک ها می جنگیم.»

در واقع جنگ جنگ است، فداکاری های پرهزینه بی پایانی را به همراه دارد.

«تزار می گفت جنگ برای آزادی و رهایی از ظلم است، منشویک ها میگفتند جنگ برای آزادی و رهایی از ظلم است، حال بلشویک ها نیز همین را میگویند. همه همین را می گویند؛[حال] چگونه بدانیم اوضاع از چه قرار است؟»

در واقع، دهقان عقب مانده چگونه می تواند حقیقت را دریابد؟ ما نیاز داریم تا به چنین شخصی دستور زبان ابتدایی سیاست را آموزش دهیم؛ اما کسی که واژه های «انقلاب»، «دموکراسی» و «سوسیالیسم» را ردیف و تظاهر به درک آنها می کند، در مورد او چه میتوانیم بگوییم؟ او نمی تواند در درک چنین مفاهیمی مانند دهقانان با دشواری مواجه شود، مگر آنکه شاید سیاسی باشد؛ زیرا درک تفاوت بین جنگ دو گروه دزد و جنگی که طبقه ستمدیده در شورش علیه هر نوع دزدی به راه می اندازد - بدیهی است. تفاوت ژرف و بنیادی بحث در توجیه جنگ این یا آن حزب، این یا آن طبقه، این یا آن دولت نیست؛ بلکه بحث بر سر محتوای این جنگ است، محتوای طبقاتی آن، این که چه طبقه ای جنگ را به راه می اندازد و چه سیاستی در آن جنگ تجلی یافته است.

\*\*\*\*\*

1- الکساندر واسیلویچ کولچاک، یکی از رهبران اصلی ارتش سفید

ادامه دارد ...

و. ا. لنین؛ ۲۳ ژوئن، ۱۹۱۹

\*\*\*

های «همواره به پیش» و «آرمان خلق» را انتخاب میکنم. تمام استدلال های تنگ نظرانه، انبوه خلق و خوی از این دست که در میان روشنفکران وجود دارد و میان آنان غالب است را در نظر میگیرم. میگویم: «هر یک از شما که چنین اتهاماتی را مطرح کرده و به آن در میان مردم دامن می زنید، یک کلچاکی است؛ زیرا این تفاوت ابتدایی و بنیادی را که برای هر فرد آگاهی آشکار است، یعنی تفاوت بین یک جنگ امپریالیستی که ما آن را در هم شکستیم، با جنگ داخلی که ما بر سر خود آورده ایم درک نمی کند.»

ما هرگز از مردم پنهان نکرده ایم که چنین ریسکی میکنیم. ما تمام نیروهای خود را برای شکست دادن بورژوازی در این جنگ داخلی و ریشه کن کردن ستم طبقاتی به کار می بریم.

انقلابی که در مقابل مبارزات طولانی و پرهزینه و گاه مملو از جان نثاری ها تضمین شده باشد، هرگز وجود نداشته و نمی تواند وجود داشته باشد. کسی که نمیتواند فداکاری هایی را که در جریان مبارزه انقلاب برای پیروزی آن علیه تمام مالکان، یعنی طبقات ضدانقلابی که علیه انقلاب میجنگند، تشخیص دهد، کسی که توان تمییز این فداکاری ها از جان نثاری ها در جنگ های غارتگرانه و استثمارگرانه که نمایانگر افراطی ترین عقب ماندگی ها است را ندارد؛ در مورد او باید بگوییم:

«ما باید نخست او را وادار کنیم تا الفبای «سیاسی» را مطالعه کند و قبل از آموزش اضافی، باید به او آموزش ابتدایی بدیم، وگرنه به هر نامی که خود را بخواند و زیر هر اسمی خود را پنهان کند، چنین فردی نماینده شیرترین ردالت کلچاکی(1) است؛ اما چنین اتهاماتی علیه بلشویک ها «باب میل ترین» اتهامات هستند. این اتهامات حقیقتا با «افکار» توده های وسیع زحمتکشان عجین شده است؛ زیرا درک این موضوع برای دهقان نادان سخت است. دهقان، به هر ترتیب از جنگ رنج میبرد و مهم نیست جنگ چه خصلتی داشته باشد. اگر چنین اظهاراتی را میان دهقانان ساده لوح بشنوم تعجب نمیکنم و ابدًا متحیر نخواهم شد. میگویند:





3



### لهیب سرکش

بریز بار دیگر زین شراب در جامم  
که لذت دیگری داشت تلخی کامم  
دبیر عشق مرا درس زندگی آموخت  
مگر هنوز به نزدش چو کودک خامم  
به سنگلاخ وفا رهنوردی آسان نیست  
مگیر خرده فراوان به لغزش گامم  
ز نور تجربه بیناست چشم من صیاد  
چه ممکن است کشد دانه تو در دامم  
ز تیره رنگی شب در دلم هراسی نیست  
چراغ چشم تو باشد ستاره شامم  
زبانہ می کشد از زره زره جسمم  
لهیب سرکشی عشقی که سوخت آرامم  
زخون خویش خطی میکشم بسوی شفق

چه خوب عاشق این سرخی سرانجام  
تویی که پشت تو میلرزد از تصور مرگ  
منم که زندگی دیگر است اعدام  
نوید فتح شبستان دهم به رهروان  
سرود رزم پیام آوران شود نامم  
عقاب زخمی ام، می توانی ام کشتن  
مگر محال بود لحظه ای کنی رامم  
گل وجود مرا پخته کرد کوره عشق  
مگر هنوز به دستش چو باده ای خامم  
ز بس که زود ز کف رفت لحظه ها  
بسی دریغ بود از شتاب ایامم

شعر از : زنده یاد داوود « سرمد »



## روز سوم عقرب ۱۳۴۳ نقطه عطف در تاریخ مبارزات سیاسی افغانستان

دموکراتیک خلق» به حزب کمونیست اتحاد شوروی که رویزیونیسم را می خواست، به اندیشه غالب در آن حزب تبدیل کند، رو آورده و دموکراسی موجود آن زمان افغانستان را رسیدن به آرمان تاریخی مردم در چارچوب آن قلمداد می کردند. در این میان هسته های که بعداً «سازمان جوانان مترقی» را تشکیل داده و «جریان دموکراتیک نوین» را برآه انداختند، آرمان مردم را در مبارزه طبقاتی، انقلاب و جامعه عاری از استثمار تعریف کرده و دموکراسی موجود را (هر چند از حق تظاهرات و اعتصاب آن استفاده می کردند) به عنوان چهره دیگر استبداد، معرفی می داشتند. به طور خلاصه حرکتی که بعد از سوم عقرب ۱۳۴۳ در جامعه افغانستان پدیدار گشت این بود که دیدگاه های سابق مثل آمدن شخص صادق و عادل بجای اشخاص ناصداق و مستبد، و مبارزه برای آرمان مردم با اصلاح نظام موجود را، پس زد و به جای آن دیدگاه درهم شکستن نظام کهنه از طریق مبارزه طبقاتی و انقلاب و دورنمای برقراری نظام عادلانه سوسیالیستی را در برابر مردم قرار داد. سوم عقرب در حقیقت نقطه عطف در اندیشه های راهیان مبارزات آن زمان بود که بجای دموکراسی بورژوازی که سبب تقویت حاکمیت قدرت حاکمه می گردد، دموکراسی نوین را که با قدرت و سهم گرفتن مستقیم توده ها از طریق آگاهی و سازمان یافتن مردم، ممکن بود در معرض دید قرار داد. سوم عقرب از جهت دیگر که اندیشه های رهایی از استثمار انسان از انسان را با مبارزات کارگران به مثابه یک طبقه و در رهبری جنبش های سیاسی و اجتماعی مردم توسط پرولتاریا از طریق حزب پیشاهنگ آن در دستور کار قرار داد. تجلیل از روز سوم عقرب و یادآوری از جانبباختگان آن روز برای ما یادآوری از یک روز مهم در تاریخ سیاسی ما و نقطه عطف در مبارزات و دیدگاههای مبارزاتی بوده که برای ما بسیار مهم است. آنهم در شرایطی که در افغانستان کنونی رژیم ضد دموکراسی و ضد آزادی سیاسی و آزادی اجتماعی و مدنی طالبان بر اریکه قدرت نشسته است. ما برای زدودن استبداد طالبی، جهادی و انواع استبدادگران از همه نشانه های روشن

سومین تجربه دموکراسی در افغانستان در حال شروع بود. بعد از نهضت امانی و جنبش دوره هفت شورا، جامعه افغانستان می رفت تا دوره سوم دموکراسی را تجربه کند. طبقات حاکم به این نتیجه رسیده بودند که دیگر نمی توانند، با زور برهنه و مستقیم توده های مردم را در قید نگهدارنده. همان بود که سلطنت مطلقه رضایت به سلطنت مشروطه داد و ظاهراً دولت (رژیم) از حکومت (دستگاه اجرایی) جدا شد. تفکیک قوای ثلاثه بصورت قوه اجرایی (حکومت)، قوه تقنینی (پارلمان) و قوه قضائیه (ستره محکمه) صورت گرفت و مطبوعات آزاد همراه با انتخابات آزاد در دستور روز قرار گرفتند. هر چند در آن زمان این وضعیت به شدت از طرف اپوزیسیون سیاسی مورد نقد قرار گرفت اما اکنون که به آن پس منظر نگاه می اندازیم، در بسیاری موارد آن دموکراسی حتی پیشرفته تر از دموکراسی های کلاسیک نیز بود. خشم فروخته دهه ها می خواست طغیان کند که در سوم عقرب با تظاهرات محصلان، متعلمان و در مجموع شهریان به اوج رسید و منجر به کشته شدن سه نفر حسن خیاط، فرید و مهراب توسط غند ضربه که عبدالولی داماد شاه قوماندانی آن را داشت، گردید. همانگونه که در این رابطه بین اپوزیسیون سیاسی نقطه نظرهای مختلفی با ارزیابی های متفاوتی ظاهر گردیدند، در جناح قدرت نیز شکاف های سیاسی ظاهر گردید. در مقابل خشونت جناح قدرت گرا، دوره دوم کابینه صدارت داکتر یوسف خان که انتخابی و تازه از پارلمان رای اعتماد به دست آورده بود، با این حادثه عکس العمل نشان داده و بعد از حدود بیشتر از ده روز، استعفا داد. متعاقب آن آقای هاشم میوندوال بعد از بدست آوردن رای اعتماد از طرف پارلمان، برای دلجویی از محصلان به پوهنتون کابل رفته و به نحوی از محصلان بخاطر خشونتی که در تظاهرات روز سوم عقرب صورت گرفته بود، معذرت خواست. از طرف دیگر در جناح اپوزیسیون، در چنین موقعیتی دو گرایشی که تازه شکل می گرفتند، تحت تأثیر انشعاب جنبش کمونیستی راه خود را در برابر وضعیت آن زمان جدا کردند. گروهی بنام «حزب





بعد(سوم عقرب ۱۳۴۴ ه ش) مظاهراتی بر علیه حکومت صورت می گیرد و از سوی حکومت سرکوب می شود. این موضوع می نمایاند که حکومت در تحمل آزادی های سیاسی مردم از خامی کار گرفته و جریانات سیاسی هم فرهنگ استفاده درست از آزادی ها را بلد نبوده است. اولی بر روی مظاهره چیان آتش می کند و دومی می خواهد خود شان را در نقش نمایندگان ولسی جرگه جا زده و در مقر پارلمان بروند. و حرف اخیر اینکه ظاهر شاه تشکیل احزاب سیاسی را به رسمیت شناخت اما، قانون فعالیت احزاب سیاسی را که مسوده آن آماده شده بود، توشیح نکرد، چیزی که باعث شد دموکراسی نوپا به جایی درستی نرسد. و حرکت های چپ با سو استفاده شان از فضای نو، در حالی که تحت حمایت خارجی ها قرار داشتند، فضای سیاسی کشور را به طرف خشونت و بی ثباتی ببرند.



مبارزاتی چه نهضت امانی ، چه جنبش دوره هفت شورا و بخصوص از سوم عقرب یاد می کنیم و یاد می گیریم. جاودان باد یاد و خاطره جانباختگان و درس های رهایی بخش جنبش سوم عقرب.

### پیامد های واقعه سوم عقرب :

نخستین پیامد واقعه ۳ عقرب ۱۳۴۴ ه ش می تواند استعفای دوکتور محمد یوسف باشد که چند روز بعد از انتخاب صورت گرفت و محمد هاشم میوندوال به عوض وی به اریکه (قدرت) صدارت تکیه زد. میوندوال در مراسم فاتحه خوانی کشته شدگان مظاهره چی اشتراک کرده و وعده سپرد که عاملین حمله بالای محصلین را به پنجه قانون می سپارد. به این گفته های میوندوال، نه خودش و نه هم دیگران باور داشتند. اگر نیک نگریسته شود استعفا کردن دوکتور محمد یوسف از سمت صدارت نوع اخلاق مداری حکومت آن زمان را نشان می دهد. این در حالیکه که در حکومت های پس از دهه دموکراسی با وجودی که هزاران نفر کشته و زخمی شدند، اما، هیچ مقام بلند پایه به سویه صدر اعظم یا رئیس جمهور استعفا نداد. پیامد دوم این است که حزب دموکراتیک خلق افغانستان از این حادثه استفاده سیاسی بسیاری نمود. همه ساله از این روز طی مظاهره و محافل گرامیداشت بعمل آورده و به بهانه آن در هواخان خویش انگیزه ایجاد می نمودند؛ که این امر تا سال ۱۳۵۲ ه ش که همانا رسیدن محمد داوود اولین رئیس جمهور افغانستان بر اریکه قدرت است، دوام داشت و بعد از کودتای ثور ۱۳۵۷ ه ش شدت بیشتر یافت. سومین پیامد این حادثه همانا ترویج فرهنگ مظاهره در افغانستان است. به قول شماری از نویسندگان، مظاهره سوم عقرب اولین گردهمایی منظم در تاریخ معاصر افغانستان بوده است که با این وسعت و بزرگی راه افتاده است.

### نتیجه

در ۲۹ سنبله ۱۳۴۳ ه ش قانون اساسی از سوی لویه جرگه تصویب می شود، و در نهم میزان همین سال از سوی محمد ظاهرشاه (پادشاه کشور) توشیح می شود. در قانون اساسی جدید نظام شاهی مطلقه جایش را به نظام شاهی مشروطه می دهد ولی در کمتر از سیزده ماه



## 5

ژ.استالین در باره مبتذل کردن شعار انتقاد از خود

«ما به هر نوعی از انتقاد از خود، احتیاج نداریم؛ بلکه فقط به نوعی احتیاج داریم که سطح فرهنگی طبقه کارگر را بالا ببرد، حس مبارزه را در او افزایش دهد، ایمان او را به پیروزی راسخ تر نماید؛ نیروی او را تقویت بخشد و به او کمک کند که رهبری واقعی کشور را در دست گیرد.»



ژ.استالین در باره مبتذل کردن شعار انتقاد از خود



برای بر انداختن هرگونه فرهنگ و آموزش بنده پرور ،  
فئودالی و فاشیستی باید گام های قاطع و مقتضی برداشت .

## مسئله فرهنگ ، آموزش و روشنفکران

برای پیشگیری و درمان بیماریهای بومی و بیماریهای دیگر  
باید اقدام جدی بعمل آورد و خدمات پزشکی و بهداشتی خلق  
را توسعه بخشید .

کارمندان قدیمی فرهنگ و آموزش و پزشکان قدیمی را باید  
از نو به شیوه مناسب تربیت کرد تا آنها بتوانند برای خدمت  
بخلق دورنمای تازه و طرق جدیدی بدست آورند.

فرهنگ و آموزش خلق چین باید فرهنگ.آموزش دموکراسی  
نوین باشد یعنی چین باید فرهنگ و آموزش نوین خود را که  
ملی ، علمی و توده ای است ایجاد کند

اما در مورد فرهنگ خارجی نادرست است اگر آن را درست  
رد کنیم ، باید تا سرحد امکان هرچه که در آن مترقی است  
گرفت و برای رشد فرهنگ نوین چین مورد استفاده قرار داد  
؛ و نیز نادرست است اگر آن را کورکورانه تقلید کنیم ، باید  
با توجه به نیازمندیهای کنونی خلق چین به آن برخوردی  
انتقادی داشت . فرهنگ نوینی که در اتحاد شوروی پدید  
آمده و باید در کار بنای فرهنگ توده ای برای ما سرمشق  
قرار گیرد . به همین ترتیب فرهنگ کهن چین را نه باید  
کاملاً بدور انداخت و نه کورکورانه تقلید کرد ، بلکه باید آنرا  
با بصارت پذیرفت تا به پیشرفت فرهنگ نوین چین مدد  
رساند .

جلد سوم آثار منتخب مانو صفحه ۲۵۰

مصائبی که ستم بیگانه و ستم فئودالی بر خلق چین وارد  
آورده بر فرهنگ ملی ما نیز تاثیر گذارده است . فرهنگ و  
آموزش مترقی ، فرهنگیان مریبان مترقی بویژه از آن صدمه  
دیده اند . برای برانداختن ستم بیگانه و ستم فئودالی و بنای  
چین دموکراتیک نوین ، ما به تعداد وسیعی مربی و آموزگار  
توده ای و همچنین دانشمند ، مهندس ، تکنسین پزشک ،  
روزنامه نگار نویسنده ، ادیب ، هنرمند و کارمندان فرهنگی  
ساده خلق نیازمندیم . آنها باید سرشار از روح خدمت بخلق  
سهم بسزائی ادا کنند ارج گذاشت و به آنها به مثابه سرمایه  
ملی و اجتماعی گرانبهائی نگریست . مسئله روشنفکران به  
ویژه در چین اهمیت بسیار کسب می کند به این علت این  
کشور در نتیجه ستم بیگانه و ستم فئودالی از لحاظ فرهنگ  
عقب مانده است ، بعلت اینکه خلق چین در مبارزه خود  
بخاطر آزادی به روشنفکران احتیاج مبرم دارد . توده های  
وسیع روشنفکران احتیاج مبرم دارد . توده های وسیع  
روشنفکران انقلابی ، در نیم قرن گذشته بویژه از جنبش ۴ مه  
۱۹۱۹ و طی هشت سال جنگ مقاومت ضد ژاپنی ، در  
مبارزه خلق بخاطر آزادی نقش بسیار بزرگی بازی کرده اند  
. آنها در مبارزات آینده نیز نقش بازم بزرگتری بازی  
خواهند کرد . بنابر این وظیفه دولت توده ای است که در  
میان صفوف خلق بطور منظم کادرهای روشنفکری در تمام  
زمینه ها تربیت کند و در عین حال مراقبت نماید که با همه  
روشنفکران موجود و مفید متحد شود و به تجدید تربیت آنها  
بپردازد .

برانداختن بیسوادی از میان ۸۰ در صد اهالی برای چین  
نوین وظیفه حیاتی است .

نوت : متن و محتوای این مضمون با شرایط جامعه  
فعلی ما بسیار مطابقت و همخوانی نزدیک دارد .



ماه ابتدای زندگی بر روی کره زمین شروع می شود و تنها پانزده ثانیه به آخر سال به پیدایش انسان اختصاص

دارد. در اینجا خواننده متوجه می شود که چقدر حرف چرند و بی ربطی خواهد بود به اینکه ما پیدایش جهان را به شعور و یا موجودی هوشمند نسبت دهیم . و یا اینکه انسان اشرف مخلوقات است و خدا همه چیز را برای راحتی او آفرید. " لاپلاس (33) در جواب سوال ناپلئون که چرا در کتاب مکانیسم آسمان اثر همین منجم بزرگ، حتی یکبار هم نامی از آفریننده جهان برده نشده است، با غرور جواب داد: من به این فرض احتیاجی نداشتم. ولی امروز در تصویر ما از گیتی و تکامل آن دیگر مطلقاً جایی برای آفریننده و یا حاکمی باقی نمی ماند. " (34)

مارکسیسم اندیشه ای علمی (35) است . یعنی بر پایه مسائل و نظرات علمی بنا شده است و واضح است که روش تحقیقش بر روی پدیده های جهان هستی باید روشی علمی باشد (36)

اندیشه ای می تواند علمی باشد که بر مبنای مشاهدات و تجربیات و آزمایشات و سپس نتیجه گیری از این آزمایشات و به آزمایش گذاشتن این نتیجه گیری ها و دوباره تصحیح همین نتیجه گیری ها بعد از آزمایش، بنا گذاشته باشد. (37)

انسان دریا و یا رودخانه را که می بیند ، به فکر ساخت وسیله ای می افتد که بتواند بر روی آن حرکت و یا از آن عبور کند. انسانی که در تمام طول زندگی اش رودخانه و دریا ندیده باشد، مسلماً به فکرش خطور نمی کند که قایق بسازد. بنابراین ابتدا برای انسان مشکل عبور از دریا و یا رودخانه پیش می آید و سپس به فکر ساختن قایق می

## 7

## مارکسیسم به زبان ساده ( برای کارگران )

### جهان ما یک جهان مادی است . (30)

یعنی اینکه همه گیتی و هستی شکل های مختلف ماده هستند. انرژی نیز خود نوعی ماده است. نیروی جاذبه نیز نوعی ماده است. بنابراین وقتی که گفته می شود فلسفه مارکسیسم ، یک فلسفه (مادی ) ماتریالیستی (31) است . بدین معنی است که معتقد است اولاً جهان چیزی بجز حالت های مختلف ماده و انرژی نیستند ، و ثانیاً اینکه در ابتدای امر این شعور ماست که از جهان هستی تأثیر میگیرد و نه بالعکس. یعنی جهان هستی بدون شعور ما هم وجود خارجی داشته و خواهد داشت.

یعنی قائم به ذات است ولی این شعور (32) ماست که بدون جهان هستی نمی تواند وجود داشته باشد . میلیارد ها سال قبل از اینکه شعور ما بوجود بیاید و کلاً هر گونه اندیشه ای وجود داشته باشد جهان هستی وجود داشته است و وجودش وابسته به هیچ شعور و هیچ اندیشه و روحی نبوده است.

دانشمندان عمر جهان هستی شناخته شده را چیزی حدود چهارده میلیارد سال تخمین می زنند. برای اینکه خواننده بزرگی این رقم را بهتر درک کند مقایسه ای انجام می دهیم. دانشمندان می گویند اگر ابتدای همین جهان هستی را ما اول فروردین در نظر بگیریم پیدایش منظومه شمسی در آذر ماه اتفاق می افتد یعنی نه ماه بعد و در دی





نابود نمی گردد و از بین نمی رود و ناپدید نمی شود فقط چوب به مواد دیگری تبدیل شده است. این تغییر و

تبدیلات دائماً در طبیعت صورت می گیرد برخی از این تغییرات کند است مانند تغییرات پوسته زمین و بوجود آمدن کوهها و برخی مثل همین سوختن چوب سریع هستند. یعنی چیزی در طبیعت نه خود به خود بوجود می آید و نه خود بخود از بین میرود فقط به همدیگر تبدیل می گردند. این یکی از مهمترین قوانین فیزیک است که به آن اصل بقای ماده و انرژی می گویند. کشف قوانین تغییرات ماده جز با آزمایش و تجربه بدست نخواهد آمد.

ابتدا ببینیم که عقاید و نظرات صحیح انسان از کجا سرچشمه می گیرند؟ چرا بعضی از طرحها و نقشه های ما به شکست می انجامد و بعضی از آنها به نتایج پیش بینی شده می رسد؟ دانشمندان چگونه تحقیق می کنند و به کشف قوانین طبیعت نائل می آیند؟ بشر چگونه توانسته است به چنین پیشرفتهای عظیم علمی دست پیدا کند؟ ما جهان را چگونه می شناسیم؟ درک صحیح از جهان هستی از طریق تحقیق و آزمایش های علمی امکان پذیر است باید توجه داشت که این شناخت ما انتها نخواهد داشت چون پدیده های جهان خود بینهایت هستند و در حال تغییر و دگرگونی های مداوم. البته یکی از امتیازات بسیار مهم انسان این است که می تواند تجربیات و شناخت خود را به دیگران و به نسلهای بعدی خویش منتقل نماید. بنابراین در بیشتر موارد انسانها برای شناخت از اشیاء و پدیده ها لازم نیست از صفر شروع کنند و می توانند با دانستن تجربیات گذشتگان به شناخت عمیق تر و قابل اطمینان تری دست یابند. هم انسان که

افتاد نه بالعکس. در مورد مسائل دینی و مذهبی هم همینطور است. انسانهای نخستین به علت ترسی که از

طبیعت اطراف خویش داشتند و اینکه این طبیعت برایشان راز آمیز بود. و به واسطه عدم توانی خویش برای مقابله با بلایای طبیعی، برای خود خدایانی ساختند تا به آنها پناه ببرند، این خدایان مسکنی بودند بر درد های پایان ناپذیر بشر. نه اینکه خدایان انسانها را ساختند تا آنها را بترساند و برای آزمایش آنها بدبختی و مصیبت و بلا بر آنها نازل کند و سپس در روز قیامت آنها را با فجیع ترین شکلی شکنجه کند. اینها تراوشات اذهان بیماری است که به جز خونریزی و کشت و کشتار برای بشر سرنوشت دیگری را نمی توانند تصور کنند. مثال دیگر، قبل از اینکه سرمایه داری بوجود بیاید بشر نمی توانست به فکر رهایی از چنگال آن باشد. یکی از ضرورت های شیوه تولید سرمایه داری این است که تمام تولیدات جامعه را به هم مربوط می سازد. و درست این همبستگی شیوه تولید، که ما آن را اجتماعی شدن تولید می نامیم سبب شد که تولید کنندگان مستقیم جامعه یعنی کارگران دریابند که همه آنها منافع مشترکی دارند و برای رهایی و آزادی راهی جز این ندارند که باهم متحد گردند و نظام سرمایه داری را از میان بردارند.

علم، کشف قوانین ماده (38) است. و ماده دائماً در حال تغییر و تبدیل شدن است. چوب را که می سوزانید بخش زیادی از آن به انرژی حرارتی تبدیل می گردد. و مقداری از آن تبدیل می شود به کربن بخشی از آن به انرژی تابشی و گرمایی تبدیل می گردد و مقداری هم به صورت خاکستر که حاوی مواد کانی است باقی می ماند بخش زیادی از آن به گاز تبدیل می گردد ولی چیزی در اینجا



برای شناخت اشیاء و پدیده های عالم پا پیش می گذارد و هم خود اشیاء و پدیده های عالم ،

اختیار در پی معجزه خواهیم ماند. چیزی که هیچ گاه

نه اتفاق افتاده و نه اتفاق خواهد افتاد . اگر فقط در پی گدایی از سرمایه داران برای مزدی کمی بیشتر باشیم، هیچ گاه از این بندگی رهایی نخواهیم یافت.

با شناخت از قوانین طبیعت ما این آزادی را خواهیم داشت که این قوانین را در جهت بهتر و آسوده تر زیستن خویش استفاده نماییم. این است پایه و اساس فلسفه مادی یعنی همان ماتریالیسم. البته مارکسیسم تنها یک فلسفه ماتریالیستی نیست که بعداً به آن خواهیم پرداخت. (39)

\*\*\*\*\*

30 -  $E = MC^2$  این فرمول که به فرمول نسبیت انیشتین معروف است انرژی E برابر است با جرم ماده ضرب در مجذور سرعت ثابت نور C. در فیزیک هر مقدار جرم مساوی است با مقداری انرژی و هر مقدار انرژی برابری و هم سنگ است با مقداری جرم ماده. در حقیقت ماده و انرژی یکی هستند. به گفته آلبرت اینشتین ماده و انرژی دو روی یک سکه هستند.

31- مایه مادی و ماتریالیسم یعنی مکتب مادی و ماتریالیست یعنی کسی که به مکتب مادی اعتقاد دارد. یعنی اعتقاد دارد که تمام هستی از صورت های مختلف ماده تشکیل یافته و سوای این صورت های متفاوت ماده در جهان چیز دیگری نیست. بنابراین روح و جن و پری و خدا... جز خیال پردازی خام و گمراه کننده چیز دیگری نیستند.

32- مغز انسانها کامل ترین ماده شناخته شده جهان هستی است.

33- پیر سیمون لاپلاس ریاضی دان و منجم فرانسوی ( 1749 - 1809 )

34 - تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم فریدریش انگلس

35 - علم، شناخت قوانین جهان هستی، در روند تغییر و تکامل خویش است.

36 - "... تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت نشان می دهد که در مارکسیسم چیزی شبیه به « اصول مذهبی » به مفهوم یک آموزش محدود و خشک و جامدی که دور از شاهراه تکامل تمدن جهان بوجود آمده باشد نیست. برعکس، تمام نبوغ مارکس در این است که به پرسش هایی پاسخ می دهد که فکر پیشروی بشر قبلاً آن را طرح کرده است. آموزش مارکس به مثابه ادامه مستقیم و بلاواسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم بوجود آمده است.

37 - به زبان فلسفی می گویند: ذهنیات که همان اندیشه است باید بر مبنای عینیات قرار گیرد .

38 - " غرض مکتب مادی از ماده همان وحدت واقعی متغیر است نه جرم فیزیکی " دکتر تقی ارانی

39 - " وظیفه عبارت از آن نیست که روابط را در ذهن اختراع کنیم، بلکه عبارت از آن است که این روابط را در خود واقعیات کشف نماییم " لودویک فون بریباخ ... فریدریش انگلس

هر دو مداوم و پیوسته در حال تغییر هستند. و بنابراین شناخت انسان لزوماً، پیوسته و دائماً در حال تغییر و تحول است. دانسته ای را علمی گویند که از یک پروسه تجربه و آزمایش مستمر پدید آمده باشد. انسان با تغییر محیط خویش نسبت به آن شناخت پیدا می کند و در این پروسه ایده و نظرات او نیز تغییر و تکامل پیدا می کند. در این پروسه رفت و برگشت، انسان همواره به شناخت نو و تازه تری دست پیدا می کند که پایه ای می شود برای شناخت های کامل تر بعدی.

برای اینکه ما بتوانیم درک دقیقی از شرایط جامعه ای که در آن زندگی می کنیم بدست آوریم. برای اینکه قوانین چگونگی تغییر این شرایط را کشف نماییم. احتیاج داریم که طبیعت اطراف خویش و قوانین جاری بر آن را بشناسیم. اگر درک غلطی از قوانین طبیعت داشته باشیم، برای مثال تصور کنیم که با یک عصا می توان دریا را شکافت و از آن عبور کرد و یا براین تصور باشیم که کسی می تواند با شمشیر کره ماه را دو شقه کند و یا اینکه با یک خر میتوان به آسمانها سفر کرد، با چنین پندارهای ی واضح است که برای تغییر شرایط زندگی مان باید منتظر معجزه بمانیم. اگر خود را بنده کسی فرض کردیم و خود را همواره بنده خدا نامیدیم هیچ گاه از بندگی رهایی نخواهیم یافت. وقتی بپذیریم که همه چیز خارج از قوانین طبیعت امکان دارد و شرایط زیستی خود را یا دائمی بدانیم و یا منتظر اتفاقاتی آسمانی برای تغییر آن باشیم هیچ گاه از این شرایط تحقیر آمیز رهایی نخواهیم یافت. اگر نپذیریم که دنیای ما یک دنیای مادی است و چیزی بجز قوانین ماده بر آن جاری نیست و تصور کنیم که نیروهایی هستند مافوق این جهان هستی که ما را در

اختیار و در کنترل خود دارند، طبیعی است که درمانده و بی



## 8

هره چاره، چې شخصاً په خان پوري تړاو نلري، د پېښو لاس ته سپارل؛ د يوه مطلب د ناسمټيا په اړه د بشپړې خبرتيا سره سره د هغه په اړه د امکان تر بريده له نظر

د ليبراليزم پر ضد مائوتسه دون  
ژباړه: نويد

ورکولو څخه ډډه کول؛ په چالاکی سره د خان ساتل او يوازې خان له تېروتلو څخه ژغورل — دا د ليبراليزم ددرېمه بڼه ده.

### د ليبراليزم پر ضد

له اوامر و څخه سرغړول، او خپل اندونه پر هغو غوره گڼل؛ له تشکيلاتو څخه د بي خايه تمو لرل، خو په تشکيلاتی انضباط هېڅ نه پوهېدل — دا د ليبراليزم د څرگندېدو څلورمه بڼه ده.

موږ د فعالې ايډولوژيکې مبارزې پلويان يو، ځکه چې دغه مبارزه هغه وسله ده، چې په انقلابي گوند او سازمانونو کې دننه زموږ د جگړې په گټه يووالی تضمیني وی دغه وسیله باید هر کمونیست او هر انقلابی په لاس کې ولري.

د دې پرځای چې د وحدت یا پرمختګ یا په سم ډول د کار د تر سره کولو لپاره مرسته وشي او یا بحث تر سره شي او د ناسمو اندونو پر ضد مبارزه وشي د يووالی او پرمختګ او یا د چارو د نظم او ترتیب لپاره د مبارزې او جگړې پر ځای، په شخصي بریدونو لاس پورې کول، د دنگلو او مرافعو په لاره اچول، خپله کرکه او غلیمتوب برېښول او غچ اخېستل — دا د ليبراليزم دڅرگندېدو پنځمه بڼه ده.

خو ليبراليسم ايډولوژيکه مبارزه نه مني او د غير اصولي سولې او هوساينې سپارښتنه کوي، له دې کبله د يوه منحط او مبتدل کړندود د رامنځ ته کېدو لامل گرځي، او د گوند انقلابی سازمانونو کې ځينې واحدونه او کسان سياسي فساد ته کارې.

د ناسمو اندونو له اورېدو وروسته، هغه ناسم نظرونه، چې تر غوړه کېږي، نه ردول، او ان د انقلابی ضد عناصرو اندونو ته غوږ کېدل، خو د هغو په اړه گزارش نه ورکول، له هغو سره په سړې سينې داسې چلند کول، چې ګواکې اصلاً څه پېښ شوي نه وي — دا د ليبراليزم د څرگندېدو شپږمه بڼه ده.

ليبراليزم په بېلابېلو بڼو څرگنديږي :

کله چې په روښانه توګه څرگنديږي، چې يو چا تيروتنه کړي، خو بيا يوازې له دې امله، چې هغه يو آشنا، يو وطندار، يو هم ټولګی، يو خوږ دوست، يوګران ملګری، يو هم چاری، يا يو پخوانی تر لاس لاندی کس دی، له هغه سره د اصولي بحث څخه ډه کول، د سولې او دوستی د ساتلو لپاره چارې په خپل حال پرېښودل، يا د نېکو اړيکو ساتلو لپاره د مسايلو د پرېکنده حل پر ځای له هغو سره دسرسپرن چلند غوره کول. پایله به يې دا شي، چې هم ډله لطمه وينی او هم د پام وړ کس — دا د ليبراليزم دڅرگنديدولمړی بڼه ده .

دولسي پرګنو په منځ کې اوسېدل، خو له تبليغ او هڅونې ډډه کول، په غونډو کې خبرې نه کول، ځيرنه نه کول،د پرګنودوضعي په اړه نه پوښتل، د پرګنو کړاوونو ته نه رسېدل، د پرګنو په وړاندې بې توپيره پاتې کېدل؛ د دې خبرې هېرول، چې دی يو کمونیست دی او په پای کې د کمونیست گوند يو غړی له معمولي کسانو سره يو شانول— دا د ليبراليزم څرگنديدواوومه بڼه ده.

د افراد شاته د مسنوليت له احساسه پر ته پر هغو نېوکه کول؛ تشکيلاتو ته په فعال ډول دخپلو وړانديزونو نه وړاندې کول؛ د اشخاصو په شتون کې د هغو په اړه د خپل نظر له ويلو څخه ډډه کول، خو تر شا يې خبرې کول؛ په غونډو کې له خبرو څخه ډډه کول خو تر غونډې وروسته خورا ډېر غږېدل؛ د گډ ژوندانه د اصولو په اړه بې پروا اوسېدل او خان له لټې او بې بندوبارۍ سره عادتول — دا د ليبراليزم د څرگندېدو دوهمه بڼه ده.

د هغو کسانو کړنو په وړاندې، چې ډېرګنو ګټې تر پېښو لاندې کوي، نه غوسه کېدل، تذکر نه ورکول، د هغه مخه نه نيول، او منطق او دليل نه ويل، بلکې د هغه مخه پرانيستي پرېښودل — دا د ليبراليزم د څرگندېدو انتمه بڼه ده.





ليبراليزم د اپورتونيزم د څرگنده يوه بڼه ده، او له بنسټه له مارکسيزم سره په تضاد کې دی. ليبراليزم يوه منفي بنسټکارنده

ده، چې اغېره يې په عيني توګه له غليم سره مرسته ده، له همدې کبله دښمن زموږ په منځ کې د ليبراليزم اشتون څخه خوشاليږي. دا ده د ليبراليزم منځ پانګه، ليبراليزم ته د انقلاب په ليکو کې په هېڅ ډول ځای نشته.

موږ بايد د مارکسيزم د مثبتې روحيې په رڼا کې پر ليبراليزم ، چې منفي دی، برلاسي شو. يو کمونيست بايد مخامخ، صادق او فعال وي، د انقلاب ګټې بايد تر خپل ځان څخه لا ارزښتمنې وګڼي او شخصي ګټې بايد د انقلاب د ګټو تابع کړي، بايد تل او په هر ځای کې پر سمو آرونو ټينګار وکړي او د هر ډول ناسم اند او کړنې په وړاندې په نه ستړي کېدونکې توګه مبارزه وکړي، چې د ګوند ګډ ژوند پياوړی او له پرګنو سره د ګوند اړيکې نورې هم غښتلې کړي؛ هغه بايد ګوند او پرګنو ته تر هر چا ډېره پاملرنه ولري، نورو ته بايد تر خپل ځان څخه زياته پاملرنه وکړي. يوازې په دې ډول هغه يو کمونيست نومولای شو.

ټول وفادار، رښتيني، فعال او شريف کمونيستان بايد د ځينو کسانو د ليبرالي چلند پر ضد د مبارزې لپاره سره يو شي، او هڅه وکړي هغوی سمې لارې ته راولي. د ايډيولوژيکې مبارزې په مرچل کې زموږ له دندو څخه يوه دنده دا ده.

د سپټمبر اومه، ۱۹۳۷

په جدیت سره کار نه کول، ځانګړې برنامه يا ټاکلې لور نه لرل، بلکې کارونه ځدای ته سپارل او په سرسپړن ډول ترسره کول - « تر هغو چې سړی راهب دی، کار يې د زنگ و هل دي » - دا د ليبراليزم د څرګندېدو نهمه بڼه ده.

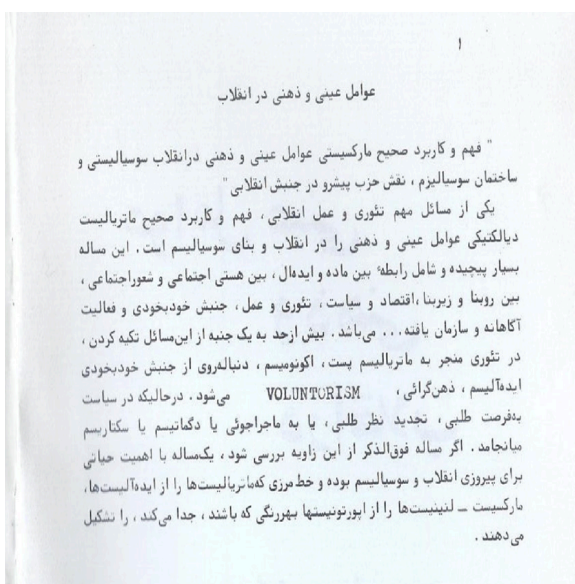
خان داسې شخص ګڼل، چې د انقلاب لپاره يې ګران بيه کارونه تر سره کړي دي، په خپل تېر وخت نازېدل، د لږ اهميته کارونو په غاړه اخيستلو څخه ډډه کول، خو د مهمو دندو دتر سره کولو وړتيا نه لرل، په کار کې لاپروايي او په زده کړې کې لټې ښودل - دا د ليبراليزم د څرګندېدو لسمه بڼه ده.

په خپلو تيروتنو پوهېدل، خو د هغوی د سمون لپاره هڅه نه کول، د ځان په اړه ليبراليستي چلند غوره کول - دا د ليبراليزم د يوولسمه بڼه ده. البته نور اړونده ډولونه هم شمېرلای شو، خو دغه يوولس مادې يې عمده ډولونه دي .

په يوې انقلابي ډلې کې ليبراليزم يوه ډېره زياتښوونکې بنسټکارنده ده. ليبراليزم د وېنې په څېر يو موټی تو ب او يووالی په تدريجي ډول له منځه وړي، اړيکې شلوي او دنافعاليت او د نظر د اختلاف لامل ګرځي. ليبراليزم د کلکو تشکيلاتو پر بادونکۍ او د صفوفو ترمنځ د پولاديز انضباط له منځه وړونکې دی ، د سياسي لارښوونو د بشپړ تر سره کولو مخه نيسي او په پای کې ګوندي سازمانونه له هغو پرګنو څخه، چې د ګوند تر لارښوونې لاندې دي، جلا او لېرې کوي. دا يو بې ساری بد چلند دی.

ليبراليزم د کوچنۍ بورژوازي له ځان غوښتنې څخه سرچينه اخلي، چې شخصي ګټې د انقلاب پر ګټو غوره ګڼي. دا په خپله د ايډيولوژيک، سياسي او تشکيلاتي ليبراليزم دسر پورته کول و لامل ګرځي.

ليبرالان د مارکسيزم آرونو ته د وچو تجريدي ډګمو په سترګه ګوري. هغوی مارکسيزم مني، خو چمتو نه دي چې هغه پلي کړي او يا يې په بشپړه توګه يې پلي کړي. هغوی چمتو نه دي، چې مارکسيزم د خپل ليبراليزم ځای ناستی وګرځوي. دغه کسان هم د خپل ځانګړي مارکسيزم ځواندان دي او هم خپل ليبراليزم ساتي - دوی د مارکسيزم غوري وهي، خود ليبراليزم په طريقې عمل کوي. د نورو په هکله مارکسيزم کاروي، خو د ځان په هکله ليبراليزم. د دوی په پنډکي کې همه دا شته او هم هغه، او هر يو د کارلو ځانګړی ځای لري. دا د ځينو کسانو د تفکر طريقه ده.





شد به همان تناسب میان مردم و زحمتکشان فاصله بیشتر ایجاد شد .

9

## جنبش چپ انقلابی افغانستان در آزمون تاریخ

دانشمند گرامی میر محمد یعقوب مشعوف سوالی را مطرح نموده اند به شرح ذیل :

**علل و عوامل ناپایداری سیاسی و تشکیلاتی و تیت و پراکندگی متبغات جریان دموکراتیک نوین در چیست ؟**

پاسخ سوالی فوق :

اولا پاسخ بجا و صائب را هیچکس یا دسته و سازمانی به دلایل متعدد و موجهه نمی توانند ارائه دهند . چون ارشیف مرقوم و مکتوب موثق از این جریان ، رهبران و بنیانگذاران آن موجود نیست و اگر احیاً هم وجود داشته بوده باشد ؛ بسیار نادر، پراکنده و فاقد اعتبار علمی و سیاسی است به دلیل اینکه اکثراً فاقد نام اصلی ، تاریخ و آدرس مشخص هستند ، که محققین و تحلیلگران را در مورد صحت و سقم آن دچار شک و تردید می سازد. بویژه از دهه دموکراسی تا کودتای 26 سرطان 1352 سردار داود اسناد جنبش بسیار کم و نادر است .

با درس اندوزی از گذشته خونبار و پر از فراز و نشیب جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) و سازمان جوانان مترقی، تبعات سیاسی آن ، سازمانهای متاسی و متأثر از آن در طول بیشتر از چهار دهه اشغال مستقیم و غیر مستقیم ( سوسیال امپریالیسم روس و امپریالیسم آمریکا ) ، جنگ های تحمیلی و نیابتی با مداخله بی شرمانه همسایه های بدخواه و بد سرشت به ده ها سازمان و حزب با اندیشه چپ مترقی و بیش از صدها تنظیم و حزب با ریشه های بنیادگرایی و افراطیت مذهبی جمع ده ها دسته و شاخه پرچم و خلق نتوانستند اجماع ملی و اتحاد و همبستگی ملی را استحکام و انسجام دهند. به هر اندازه تعداد احزاب اضافه

وحدت در جنبش چپ یک ضرورت تاریخی است. این ضرورت تاریخی حکم میکند که جنبش چپ باید برای وحدت یک نگرش دقیق داشته باشد. وحدت جور آمد نیست که در اثر رقابت ناسالم سیاسی تن به ایجاد سازمان ویا حزب با ترکیبی نامتجانس و ناهمگون بدست آید . هر چند جور آمدها در مقاطع مختلف به صورت نسبی وحدت را تبارز میدهد اما معمولاً عواقب ناخوشایندی را به دنبال دارد. چنانچه ما شاهد

نخستین وحدت بین هسته ها و محافلی که «سازمان جوانان مترقی» را بنیان گذاشتند. باشکل دادن " حزب دموکراتیک خلق " از جانب رویزونیستهای روسی و رقابت آنها با چین تازه بدوران رسیده در سطح بین المللی و در بعد داخلی رقابت شدید بین روشنفکران تازه آشنا شده به تئوری های انقلابی مانو تسه دون و رویزونیستهای خلق - پرچم نوعی از جورآمد فکری بوده است. هرچند که این نمونه برای امروز ما به هیچ وجه نمی تواند نمونه مساعدی باشد اما با توجه به شرایط همان زمان و اینکه قرار بود عام ترین مفاهیم مارکسیسم و سوسیالیسم علمی در جامعه اشاعه و ترویج یابد، گامی به پیش بوده است. و اولین درسی را که باید گرفت از همین تجربه تلخ تاریخی است با وجود تمام تبعات منفی آن صدها هزار انسان این جامعه را بویژه جوانان و قشر تحصیل کرده را با تئوری مارکسیسم لنینیسم اندیشه های مانو به نحو از انحا آشنا ساخت و در بعد داخلی هویت رویزونیستی و وابستگی مفرط " حزب دموکراتیک خلق " را با سوسیال امپریالیسم روس افشا نمود و در بعد بین المللی نیز در کنار احزاب کمونیستی قرار گرفته و علیه سوسیال امپریالیسم روس دست به فعالیت های گسترده زدند. که میتوان از جمله افتخارات و دستاوردهای جنبش دموکراتیک نوین شمرد . اما؛هیچوقت نتوانست حتی در مقاطع بسیار حساس و تاریخی وحدت تشکیلاتی - سیاسی و ایدئولوژیکی جنبش را تامین نمایند . که ناشی از یک سلسله کمبودها و شتابزدگی های بیجا و بی مورد رده های اول و دوم این جریان میشود. و ریشه بسیار عمیق در روانشناسی رهبران ، روانشناسی اجتماعی و روانشناسی پرورشی



در عرصه جامعه ما را چنان سرگردان کرده بود. که به علنی گرایي مطلق روی آوردیم. و دهه ها هزار انسان جامعه به شمول روشنفکران را با تشویق و ترغیب جرات برآمدن به جاده ها و سرکها را دادیم. که از تبعات مثبت و منفی آن می توان آموخت.

1- افشاگری، علنی کاری مفرط بدون یک برنامه مدون سیاسی و تشکیلاتی که جنبش تاکنون قیمت آن را می پردازد.

2- به میراث گذاشتن دهها هزار سمپات و هوادار برای نسل بعدی و استمرار جنبش چپ افغانستان طی پنجاه سال و افشای رویزیونیسم خروشچفی و ماهیت ریزیونیستی "حزب دموکراتیک خلق" و رهبران مزدور آن.

مرحله دوم- در زمان حکومت کوتاه جمهوری «داوود خان» سکوت مفرط به مثابه آرامش بعد از طوفان باز ما به دنباله روی از وضع موجود پرداخته، تسلیم اوضاع شده و عرصه کار ما بیشتر مخفی کاری مطلق در درون تشکیلات ها گردید. که تبعات آن کاملاً مشهود بود.

1- بی میلی روشنفکران به مبارزه و اوج بروز اختلافات داخل جنبش و عدم تشکیلات منضبط سیاسی.

2- تشدد و اوج گیری اختلافات تنوریک در سطح جهانی جنبش های آزادیبخش و احزاب مارکسیستی و کمونیستی بعد از درگذشت مانو بمتابه تکیه گاه جهانی جنبش های آزادیبخش دچار یک نوع وهم زدگی مفرط شد. بویژه وقتی که انور خوجه رهبر حزب کار البانی به واسطه اظهارات خود پیرامون مخالفت با بازنگری در اصول مارکسیسم-لنینیسم از اواسط دهه ۱۹۷۰ مورد توجه بود. بعد از اینکه او در سالهای ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۸ از مانوینسم فاصله گرفت، پس از آن تعدادی از احزاب مانوینست، معتقد به اصول فکری وی شده و در سطح جهانی مکتب دیگری را بنام خوجه ایست بنا نهادند. که نه تنها مشکلات جنبش چپ را کاهش دهد بلکه برعکس به مشکلات افزوده شد.

مرحله سوم- بعد از کودتای هفت ثور 1357 زمانی که تجاوز و اشغال افغانستان توسط قشون سرخ روس صورت گرفت، در این مرحله تمام نیروهای ملی و مترقی در صف جبهه ضد حزب دموکراتیک خلق و روسها پیوستند. سازمان ها و دسته های خرد

دارد. وحدت یک مقطع نیست بلکه وحدت یک پروسه است. وحدت یک گفتمان است. گفتمانی که آغاز میشود موانع را می زداید، تکامل میکند و به نتیجه میرسد. از این جهت وحدت با تکامل و رشد تنوریک و تجربه آحاد وحدت کننده سمت و سو مییابد. وحدت پیش از آنکه به نتیجه کامل و دلخواه برسد در مسیر خود میتواند هماهنگی، همسویی ها، همکاریها و اشکال عدیده نزدیکی را تجربه کند. وحدت را میتوان در یک توالی « وحدت انتقاد وحدت تجربه کرد و به نتیجه مطلوب و نیرومندی جمعی رسانید. جنبش چپ افغانستان با این فرمول میتوان وحدت ایدئولوژیک، وحدت سیاسی و منجر شدن به وحدت تشکیلاتی را تجربه کند. چگونه به گذشته نگاه کرده و چطور بتوانیم خود را از تکرار اشتباهات گذشته بر حذر داریم هم اکنون میتوانیم به آینده طوری نگاه کنیم که آینده ما تا جای ممکن اشتباهات گذشته را از خود زدوده باشد. و دست آورده ها و افتخارات آن را تا رسیدن به هدف غایی بسط و توسعه دهیم.

2001 الی اکنون نکته اساسی و عمده را از میان انبوهی مسائلی که وجود دارد و ما را برای ارزیابی جنبش چپ از ابتدا تاکنون کمک می کند بیرون کشیده و مورد دقت قرار دهیم تا از این حالت جمود و ایستایی بیرون شویم :

یگانه راه که در برابر ما قرار دارد این است که اختلافات گذشته را مورد بحث و انتقاد قرار دهیم، که گذشته ها چه موارد مثبت و چه موارد منفی نه صرف حامل اساسی آن، شخصیتهای جنبش بلکه بیشتر بر عوامل و چگونگی برخوردهای ما از درک مفاهیم مانند : انقلاب، پرولتاریا، راهی رشد غیر سرمایه داری، انقلاب قهر آمیز، توده، درک تضادها عمده و اساسی و... از طرف دیگر بی برنامه گی جنبش دچار آن بوده به یک نوع تقدیرگرایی حاکم بر جنبش منتهی شده است. اگر مراحل و سیر خیز و افت جنبش چپ را به چهار مرحله تقسیم کنیم به وضاحت درک کرده میتوانیم که ما چه اشتباهات را در گذشته مرتکب شدیم و چه دست آورد های هم داشتیم.

مرحله اول - در زمان "دهه دموکراسی قلابی" دنباله روی از اوضاع و بی برنامه گی و قرار گرفتن ما در برابر امکانات بیرون



با گذشت هر روز به تعداد تلفات آن افزوده میشد و در تحت فشارهای چند جانبه مجبور به ترک سنگر های نبرد میشدند. در اینجا عدم تشکیلات منضبط انقلابی و عدم درک اصول اشتراک در رستاخیز ملی کاملاً مشهود است.

سازمان راههایی هم به اساس سیاست های نادرست رهبریت آنها و عدم شناخت دقیق از دوست و دشمن سرنوشت بهتر از ساما را نداشت و در اثر اشتباهات بزرگ و سیاست های ناسنجیده رهبریت آن بدست درّخیمان اختاپوت گلبدین به شکل بسیار فجیع کشته شدند.

سازمان پیکار قبل از ساما و راهی دچار اشتباهی بزرگ و جبران ناپذیر شدند. راهبران آن بشمول حکیم توانا بعد از دستگیری خاد و امضای سند غلامی، رسماً از طریق تربیون گی جی بی تسلیمی و ابطال ایدنولوژی خود را اعلام نمود. که در تاریخ جنبش چپ افغانستان کم نظیر و بی مانند است. و لکه ننگ بر جبین جنبش چپ افغانستان است.

در این مرحله پرداختن نیروهای جنبش چپ بطور یکجانبه و محدود کردن آن در جنگ، نتایج بسیار ناگوار و غیر قابل پیش بینی را به بار آورد که اثرات آن را در افغانستان بعد از خروج سوسیال امپریالیسم روس به وضاحت می بینیم. تعداد از نیروهای چپ منحل در تنظیم های جهادی شدند و تعداد هم بدون هیچ گونه تعلقات سازمانی با حفظ اعتقادات خود به زندگی معمولی رو آوردند. اعتماد بین آحاد سازمانها و افراد جنبش چپ از بین رفته و هر کس به رفیق و هم سنگر دیروزی خود به دیده شک و تردید می نگریست. مرحله چهارم - اشغال افغانستان توسط امریکا و متحدین غربی آن سپتمبر 2022 جنبش چپ بعد از سقوط دولت نجیب و استقرار نیروهای ارتجاعی اسلامی در بخش های کشور و ایجاد جزایر قدرت در داخل از جانب نیروهای وابسته و ارتجاعی اسلامی، کاملاً سرخورده و پلاسیده شده بودند تعداد کثیری ترک سیاست و وطن کردند با استفاده از امکانات شخصی

و سازمانی خود و اعضای فامیل خود را به کشورهای اروپایی، کانادا، استرالیا و آمریکا رسانیدند و شروع به زندگی در یک فضا و جغرافیای دیگر نمودند. و تعداد از کادر ها، صفوف و

و بزرگ جنبش چپ تحت جوی وحشت و بربریت درّخیمان خلقی-پرچمی و دنباله روی از شرایط و اوضاع جاری دست به یک سلسله تحرکات زدند و بعد از دست دادن تعدادی از شخصیت های مطرح جنبش و زندانی شدن تعداد کثیر شعله یی های شناخته شده؛ داکتر فیض، داکتر هادی محمودی و مجید کلکاتی تحت فشار این جو اختناق موفق شدند که تشکلات خود را اعلام کنند سازمان راهی به رهبری داکتر فیض "سازمان آزادیبخش مردم افغانستان" «ساما» به رهبری مجید و هادی محمودی (هادی محمودی بعد از دستگیری مجید از ساما بریده سازمان انقلابی وطن پرستان افغانستان "ساوو" را ساخت) سازمان پیکار برای نجات افغانستان به رهبری حکیم توانا و چندین دسته و گروه های کوچک دیگر.

این مرحله یکی از خونبار ترین و پرچالش ترین مرحله جنبش چپ افغانستان بود که رهبران و کادر های شعله جاوید باید تنوری انقلابی را در عمل انقلابی تلفیق میدادند. و با استراتژی مشخص و تاکتیک ها متنوع در جنگ آزادیبخش اشتراک می کردند. اما متأسفانه جنبش چپ بدون یک استراتژی و تحلیل درست و دقیق از توانمندی های خود و نیروهای دشمن نتوانستند، نوع تاکتیک و اشتراک خود را در این رستاخیز ملی مشخص سازند و شتابان به دنبال اوضاع دودین که بس گران و پرهزینه تمام شد. مجید و یاران صدیقش در مدت کوتاهی توانستند ساما را با گسترش و توسعه یک جانبه در بُعد عملی و نظامی به یک نیروی سیاسی - نظامی قوی در سراسر افغانستان درجهات نبرد آزادی بخش مطرح کنند، و با تحرکات نظامی خود لرزه به اندام کاخ نشینان کرملین انداختند. "گی جی بی" با شناخت و تجربه عمیق از نهضت ها و انقلابات آزادیبخش جهان درک نمود که ساما با رهبر کاریزماتیک آن بزرگ ترین دشمن شان است بنا تصمیم گرفتند که به هر قیمتی این سازمان نوتاسیس را با رهبریت آن نابود و از صحنه جنگ آزادیبخش مردم افغانستان قسماً خارج سازند و در عوض نیروهای ارتجاعی و اسلامیت های افراطی را تقویه و در خدمت خود داشته باشند. از آنجاییکه سامای نوتاسیس هنوز به قوام و پختگی سیاسی و تشکیلاتی نرسیده بود؛ بعد از متقبل شدن ضربات مکرر و از دست دادن کادر های جوان و ورزیده خود بشمول رهبریت آن، دچار ضعف تشکیلاتی و رهبری سالم شد که



● مسلط شدن تفنگ نسبت به قلم در بین نیروهای جنبش

چپ

● کم بها دادن به آموزش و پرورش انقلابی و ارتقاء

سطح تنوریک اعضای سازمانها و بردن آگاهی سیاسی

در بین توده های مردم

● کپی برداری عجولانه و دگماستی از تنوری مارکسیسم

لنینیسم و اندیشه مانوتسه دون و انقلابات روس و

چین بدون در نظر داشت تفاوت های ماهوی جامعه

افغانستان با روسیه و چین .

● آشفته گی و توهم دیدگاه ها در سطح جهانی و شقه شقه

شدن چپ و از دست دادن تکیه گاه بین المللی بعد از

مرگ مانو و طراحت انور خواجه ، باب آواکیان و .. و

انحراف و شکست انقلاب اکتبر و انقلاب توده بی خلق

چین

**گرامی باد یاد و خاطرات همه جان باختگان در خون**

**خفته جنبش دموکراتیک نوین!**

**نفرین به تاجران و دلالان سیاسی منسوب به جریان**

**دموکراتیک نوین!**

**نفرین به قاتلان و دژخیمان خلقی - پرچمی و نیروهای**

**عقب گرای اسلام سیاسی!**

"صمد"

● هواداران جنبش چپ که استطاعت مالی نداشتن ناگزیر بماندند در افغانستان و کمپ های مهاجر در کشورهای همسایه شدند.

● لشکرکشی امپریالیسم آمریکا و متحدین غربی آن بعد از کنفرانس

بن و امضای قولنامه فروش افغانستان را از جانب عده ای چپی

های وجدان باخته و رفیق فروش صفحه سیاه دیگری را در دایره

المعارف جنبش چپ افغانستان افزود . عده ای از چپی های

منفعت طلب و جاه طلب از داخل و خارج با شتاب و علاقمندی

مفرط شهامت و غرور انقلابی خود را نثار قدوم دالر امریکایی و

سازمان " سیا " کردند و در بدل آن صاحب میلیون ها دلار و ارگا

و بارگاهی فرعونی شدند و خود و تمامی افتخارات گذشته خود را

فدای منافع صاحبان امریکایی خود نمودند . به مثابه سخنگو و

بلندگو امپریالیسم آمریکا از بام تا شام به جارچیان دموکراسی

کذایی مبدل شده و هزاران جوان و بازماندگان جانبازان جنبش

را تشویق و ترغیب به بردگی و غلامی نموده اند . از تریبون های

استعماری تبلیغ انقیاد ملی و ختم دوران مبارزات انقلابی و

اشغال افغانستان را از جانب آمریکا مواجه و نماد از دوستی با

مردم و ناجی بشریت و حافظ صلح می شمردند .

● و نیروهای مترقی که در حالت نیمه رمق بسر میبردند را تشویق به

سازش و پذیرش سیاست های استعماری نموده و طوری وانمود

میکردند که جز تبعیت و همکاری با امپریالیسم آمریکا و متحدین

غربی آن دیگر راهی باقی نمانده است .

خلاصه اینکه :

● عدم ایجاد یک تشکیلات منضبط انقلابی

● برداشت های سلیقه ای و من در آوردی از تنوری

مارکسیسم لنینیسم و اندیشه مانوتسه دون

● کم بها دادن به نیروی مردم و توده های زحمتکش

افغانستان

● خودخواهی ها و خود شیفتگی های کادر ها و رده های

بالای سازمان ها

● عدم صداقت و گسترش رویه بی اعتمادی بین آحاد نیرو

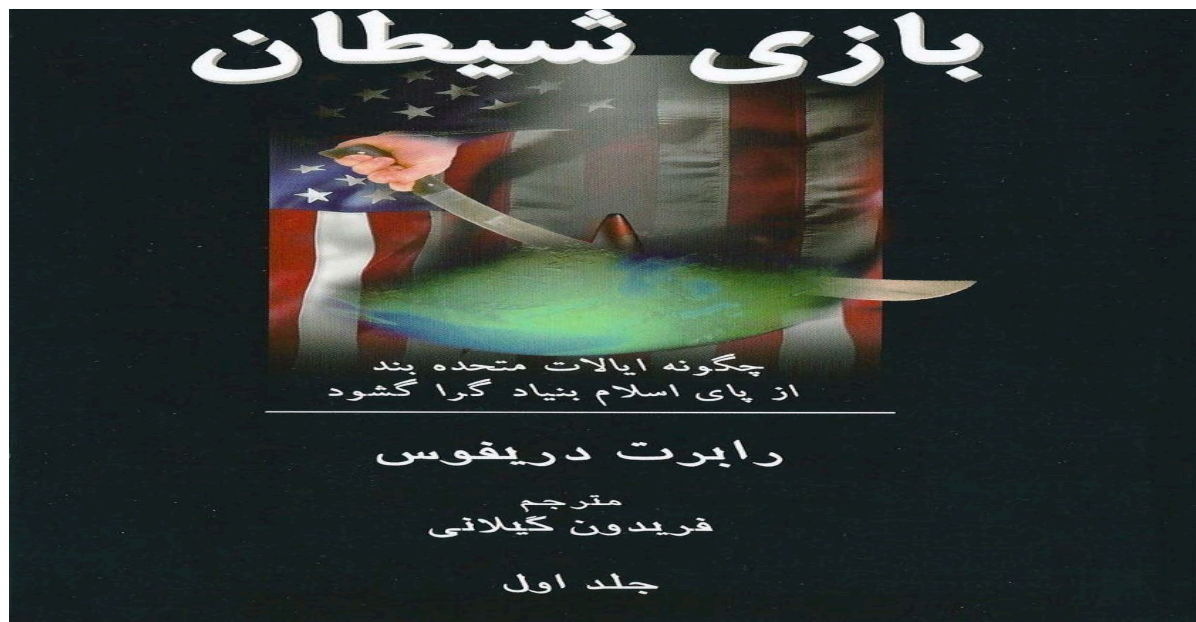
های جنبش چپ





10

پروژه ی امپراتوری آمریکا



بازی شیطان

جلد اول

چگونه ایالات متحده آمریکا بند از پای اسلام بنیادگرا گشود.

رابرت دریفوس

مترجم فریدون گیلانی

پیوسته به گذشته

1

وحدت جهانی اسلام

(Imperial Pan-Islam)





## سید جمال الدین اسدآبادی بنیانگذار پان اسلام ، نه از لحاظ بیولوژیکی ، بلکه از نظر ایدئولوژیک ، جد بزرگ اسامه بن لادن است .

### سید جمال الدین اسدآبادی و پیروان او

زندگی اجتماعی سید جمال الدین اسدآبادی ، از سال 1869 که افغانستان را ترک گفت ، آغاز شد . از زندگی قبلی او ، اطلاعات چندانی در دست نیست . خود او مدعی است که در سال های 1860 درگیر مسائل سیاسی افغانستان بوده ، و بنا به نوشته ی یکی از محققان اولیه ، به عنوان مامور روسیه فعالیت سیاسی داشته است.(13)

تاثیر پردوام او اما ، از سال 1869 شروع شد که ادیسه ی قابل توجه بیست و پنج ساله اش را در پیش گرفت . ( ادیسه قطعه ی رزمی هومر شاعر یونانی ست که ماجرای سفرهای پرحادثه ادیسه است . دریفوس ، یک ربع قرن ماجراجونی اسدآبادی را ، با استفاده از این نام آشنا ، به ذهن متبادر می کند - م . )

سفرهای بیست و پنج ساله و ماجراجویانه ای سید جمال الدین اسدآبادی ، حتی در نگاهی کوتاه ، سرگیجه آور است . اول به هندوستان رفت که مقام های انگلیسی ی مستعمره ، از طلبه ی اسلامی با افتخار استقبال کردند و در نهایت بخشندگی و مهر و پذیرش همه ی هزینه های گزاف ، او را با کشتی دولتی به کانال سونز بردند . پس از دیدار از قاهره ، راهی ترکیه شد که آن جا دیدگاه های مذهبی او باعث خشم و غضب تشکیلات مذهبی شد و کار را به جانی کشاند که دولت ترکیه غیر محترمانه اخراجش کرد. در بازگشت به قاهره ، ریاض پاشا نخست وزیر مصر که واپس گرانی بد نام بود و با جنبش ملی نوپای مصر دشمنی می ورزید ، با اسدآبادی پیوند خورد . ریاض پاشا ، اسدآبادی را به اقامت در مصر ترغیب کرد و به او اجازه داد که در مسجد 900 ساله ی الازهر اقامت گزیند . آن زمان ، مسجد الازهر مرکز تعالیم جهاتی اسلامی به شمار می رفت . در این مسجد، اسدآبادی برای خود حجره ای گرفت و مواجب بگیر ماهانه ی دولت مصر شد . به عنوان طلبه ی اسلامی ، این نخستین منزلگاه اسدآبادی بود ، و اولین ( اما نه آخرین ) باری بود که از حقوق و مزایای یکی از قدرت های جهاتی در مستعمرات شان برخوردار می شد . در قلب آشوب های سیاسی مصر ، و تا مقدمات محاصره اسکندریه و اشغال مصر به وسیله ای بریتانیا ، جمال الدین هشت سال در این کشور ماند .

در هندوستان ، بریتانیایی ها از او تجلیل و پذیرایی کردند و امکانات دولتی سفر او از لندن به مصر را فراهم آوردند . در مصر، ماموران انگلیسی از او حمایت مالی کردند و سید جمال الدین اسدآبادی توانست با این امکانات و مزایا ، پان اسلام را پایه گذاری کند . تحولات سیاسی مستعمره مصر اما ، همیشه بر وفق مراد او نبود . از زمانی که ناسیونالیسم در مصر قدرت یافت ( تا وقتی که بریتانیایی ها آن را در هم شکستند ) ، نفوذ اسدآبادی روبه کاهش نهاد. در سال 1879 از مصر تبعیدش کردند و سفرها و اقامت های کوتاهش ، او را به هندوستان ، لندن ، پاریس ، روسیه ، مونیخ و ایران کشاند که در پاریس سه سال ماند و در روسیه چهار سال . در ایران ، از نزدیکان و کارگزاران شاه شد ( سلسله قاجاریه / ناصرالدین شاه - م ) ، اما راه او و شاه به زودی جدا شد و اسدآبادی تحریکاتی را علیه نظام پادشاهی ایران آغاز کرد . هماغونه که آیت الله خمینی در سال های مقدماتی انقلاب دهه هفتاد قرن بیستم عمل کرد ، سید جمال الدین اسدآبادی هم تا زمانی که دستگیر و به ترکیه تبعید شود ، در مسجد ی پناه گرفت و آخوندهانی را دور و بر خود سازماندهی کرد . در سال 1879 ، پیروانش شاه را ( ناصرالدین شاه را ، در صحن حرم شاه عبدالعظیم شهر ری - م ) به قتل رساندند و به سلطنت پنجاه ساله او پایان دادند . سید جمال الدین اسدآبادی در سال 1897 درگذشت .

همواره فعالیت های مخفی اسدآبادی بود که او را به این جا و آن جا می کشاند.



در سال های 1870 که اسدآبادی در مصر بود و به طرز خیره کننده ای وانمود می کرد که مسلمانی زاهد و متقی است ، لژهای فراماسونری انگلیس و مصر ، و فرانسه و مصر را پرجمعیت کرد و به کاوش در عمق عرفان ، از جمله صوفی گری پرداخت .

در مورد تبعید او از مصر ، سرکنسول بریتانیا در گزارش محرمانه ای نوشت : « او را اخیرا از لژ فراماسونری قاهره ، که یکی از اعضایش بود ، به دلیل عدم اعتقاد علنی او به وجود روح ازلی و ابدی ( خدا ) ، اخراج کرده اند . » بنا به نوشته « کدوری » ، سید جمال الدین اسدآبادی عضو لژ عمومی اسکاتلند (14) بود که در اطراف سلسله بناهای مرموز اهرام مصر سازماندهی شده بود . این ترکیب را که معمار اعظم می خواندند ، فراماسون ها تصور کلی خدا می پنداشتند . بسیاری از مقام های بریتانیایی و فرانسوی ، در قرن نوزدهم ، از طریق رابطه هائی با مشرق زمین ، اهرام مصر و مجموعه معارف و فرهنگ ماسونی ، به شیفتگی و جذبه ای مطلق رسیده بودند و از این برادری ها به عنوان مجراهای قدرت جهانی استفاده می کردند و اغلب ، به رقابت نیز می پرداختند .

در اواخر سال های 1870 بود که سید جمال الدین اسدآبادی به مردی برخورد ، که بعدها شاگرد ارشد او محمد عبدو از کار درآمد . اسدآبادی در اقامت ثابت خود در الازهر مسجد تاریخی قاهره ، عده ای طلبه ی نو آموز را دور خود جمع کرد که اکثرا ، بیش از خود او به محمد عبدو وصل بودند . محمد عبدو در سال 1849 در مصر به دنیا آمده بود ، در خانواده ای از روحانیان و مدرسان اسلامی بزرگ شده بود و در ده سالگی قرآن را حفظ کرده بود و با آموزش والدین خود ، با صدائی خوش قرائت قرآن می کرد . محمد عبدو هم ، مثل اسدآبادی ، در اخوت صوفیانه ای غرق شده بود که خود را ماورای عالم ادراک زندگی روحانی می پنداشتند . صوفی گری ، به مثابه جریانی قدیمی در درون اسلام ، با بسیاری از خشک اندیشی های اسلامی درگیر بوده و نظر به بازگشت به خویش ، تامل در درون و رسیدن به خدا از طریق یگانه بودن با خویش داشته است . این جنبش ، به طریقت های بسیار و به برادری هائی ره برده که بعضی شان به صورت جامعه های بسته و مخفی سازماندهی شده اند ، بعضی دیگر به صورت سلسله هائی از جنبش توده ای که در مناطق جغرافیایی وسیعی ، گسترده اند . محمد عبدو ، تقریبا بی درنگ جذب سید جمال الدین اسدآبادی شد که نتیجه اش همبستگی از کار درآمد . بنا به نوشته « کدوری » زندگینامه نویس سید جمال الدین اسدآبادی و محمد عبدو :

وقتی محمد عبدو اسدآبادی را ملاقات کرد ، تقریبا بیست و دو ساله بود . جوانی پرحرارت که در زندگی روحانی خود مرحله ای سخت را می گذراند . این وضع ، بی تردید او را تاثیرپذیر می کرد ، اما اسدآبادی باید شخصیت پر جاذبه ای می داشت تا می توانست با قدرت فراوان ، آن روز و سال های پس از آن ، چنان تاثیر شگرفی بر او می گذاشت . رابطه ی آنان ، بیشتر رابطه ی باطنی استاد و شاگردی بود . (15) هشت سال ، از 1871 تا 1879 ، آن دو تنگاتنگ با هم کار کردند . اسدآبادی و عبدو ، نه تنها در مصر ، بلکه در سراسر منطقه دست به سازماندهی زدند و گروه های گوناگون هوادار برای خود ساختند که بعضی شان – از جمله گروهی از مسیحیان اهل تصوف در سوریه که سخت جذب پیام های غیر متعارف اسدآبادی شده بودند – جامعه ی مخفی جوانان مصر را بنیان گذاشتند . رفته رفته ، اسدآبادی و عبدو ، جمع بسیاری از هم مسلمانان و طلبه های هوادار خود را در مسجد الازهر دور خود جمع کردند . در سال 1878 ، ریاض پاشا نخست وزیر متعصب مصر و حامی اسدآبادی ، محمد عبدو را به مقام برجسته ی معلمی تاریخ در دارالعلوم که مدرسه ای تازه تاسیس بود ، هم چون این ، به استادی زبان و ادبیات در موسسه ای دیگر گماشت . در نهایت ، زمانی که قدرت ریاض پاشا در مصر رو به فترت گذاشت ، اسدآبادی و عبدو مصر را ترک گفتند . در قاهره ، ناسیونالیست های ارتش ، به رهبری قهرمان معروف مصری احمد عربی ؛ سرهنگ و وزیر جنگی که قیام علیه مصر تحت حاکمیت بریتانیا را نیز رهبری کرد ، به حرکت درآمده بودند . جنبش احمد عربی سرکوب شد ، بریتانیایی ها اشغال مصر را کامل کردند و احمد عربی به سیلان تبعید شد . محمد عبدو مخالف مقاومت ارتش در مقابل انگلیسی ها بود ، طرفداری بریتانیا را می کرد ، خشونت را تقبیح میکرد و می کوشید تا میان حرکت ناسیونالیستی ارتش و طرح های امپراتوری بریتانیا ، مصالحه ایجاد کند . رشید رضا ، دستیار ارشد و زندگینامه نویس محمد عبدو ، در این مورد می نویسد :

« اگرچه عبدو طرفدار جنبش روشنفکری بود ، اما مخالف انقلاب ارتش بود . از انقلاب نفرت داشت و با رهبران سخت مخالف بود . » (16)



اینجا الگونی به وجود آمده که طیف راست اسلامیست ها را ، برای طراحان امپراتوری غرب در نسل های بعد از خود ، عزیز میکند . مخالفت سید جمال الدین اسدآبادی و محمدعبود با ناسیونالیسم مصری و حمایت آنان از اندیشه ی پوچ حکومت اسلامی ، زمینه ساز اخوان المسلمین در مخالفت با پرزیدنت جمال عبدالناصر در سال های 1950 ، اساس مقاومت اخوان المسلمین در رهبری حماس در فلسطین علیه ناسیونالیسم سازمان آزادیبخش فلسطین ، و جوهر اصلی بسیاری وقایع دیگر بود که در جریان آن ها اسلامیست ها علیه ناسیونالیست ها و جنبش چپ ، در دوران جنگ سرد بسیج شدند .

سید جمال الدین اسدآبادی و محمدعبود ، خود را در نظریه پردازی روشنفکری و تحقیقات اسلامی محدود نکردند . زمانی که هر دو را سرانجام از مصر اخراج کردند ، متهم شده بودند که سازمانی را بر پا کرده اند به صورت جامعه ی مخفی و قابل مقایسه با « آدم کش های جوان » ( Young thugs ) یا آدم کش های جوان ، سازمان مذهبی تروریست های هندی بود که مردم را خفه می کرد و تا سال 1840 فعال بود . این گونه سازمان ها ، در ایران تحت حاکمیت اسلامی نیز ، مثلاً در مورد قتل های زنجیره ای ، به عنوان لباس شخصی ها ، بسیجی ها و واحدهای وزارت اطلاعات و سپاه ، به همین کار مشغولند- م) که ظاهراً اشاره ای بوده است به اعضای متهم لژ فراماسونری که تحت مسئولیت اسدآبادی بود. (17) و بر سازمان پارلمانی سال های 1930 که به وسیله ی اخوان المسلمین تاسیس شد ، اثر گذاشته بود . اسدآبادی پس از ترک مصر ، رسماً محمدعبود را به جانشینی خود گماشت :

« من شیخ محمد عبده را به عنوان جانشین خود معرفی می کنم و اطمینان دارم که مصر را کفایت می کند . » (18) محمد عبود را موقتاً به روستایش در مصر تبعید کردند که بعدها در پاریس به اسدآبادی بپیوندد ، آنگاه فاتحانه به مصر بازگردد ، و مورد حمایت کامل نمایندگان امپراتوری بریتانیا قرار گیرد .

پس از ترک مصر در سال های 1879 سید جمال الدین اسدآبادی به عربستان رفت ، و بعد به هندوستان . پس از آن اسدآبادی و مدتی بعد محمدعبود ، به پاریس مهاجرت کردند و آنجا بود که پربارترین همکاری را آغاز کردند . در اواسط سال های 1880 بود که در پاریس شبکه ای را راه انداختند که پس از مرگ شان نیز به کار خود ادامه داد . در سال 1884 ، اسدآبادی و عبود نشریه ای هفتگی را به نام « همبستگی پایدار » منتشر کردند . این نشریه فقط هجده شماره منتشر شد ، اما تاثیر عمیقی از خود به جا گذاشت . اگر چه کدوری می گوید که نشریه همبستگی پایدار مورد حمایت محرمانه دولت فرانسه بود ، اما منبع مالی آن به درستی روشن نیست . بنا به نوشته ی کدوری ، پس از آن که اسدآبادی در هندوستان تقاضا کرد مامور بریتانیا بشود و این تقاضا رد شد ، به دولت فرانسه را آورد. (19) سی سی. آدامز که در سال 1933 کاملترین بیوگرافی محمدعبود را نوشته است ، می گوید :

« نشریه همبستگی پایدار ارگان سازمانی مخفی به همین نام بود که به وسیله سید جمال الدین اسدآبادی و ترکیبی از مسلمانان هندوستان ، مصر، شمال آفریقا و سوریه شکل گرفته بود و هدفش متحد کردن مسلمانان ، بیدار کردن آنان از خواب ، توجه دادن آنان به خطر هایی که تهدیدشان می کند ، و راهنمایی ایشان در جهت یافتن راه های مقابله با این خطر ها بود . » (20) سید جمال الدین اسدآبادی ، هم چون این جامعه ی پان اسلامیک را در مکه سازماندهی کرد که هدفش ایجاد خلیفه ی واحد برای رهبری همه ی جهان اسلام بود . این که آیا اسدآبادی و عبود در این دوره به ابتکار خودشان کار می کردند ، یا نه ، - به احتمال قوی - با همکاری لندن و پاریس امور را به پیش می بردند ، روشن نیست . اگرچه ، پس از آن دولت فرانسه بی درنگ جلو انتشار همبستگی پایدار را گرفت و اسدآبادی و عبود راهی لندن شدند تا در باره ی بحران سودان بحث کنند و پیشنهاد طرح وحدت جهانی اسلام با بریتانیای کبیر را بدهند . این پیشنهاد ، درست در کشاکش شورش مذهبی - عشیره ای علیه بریتانیا در سودان داده شد . شورش که رهبری کاریزماتیک آن با محمد احمد ، شیخ سودانی بود که ادعا میکرد امام زمان ، یا جانشین اوست و پیشرو یک قیام ناب اسلامی است . این جا ، دو تفسیر اسلامیسم دچار تناقض می شوند . در تفسیر اول ، مهدی گراهای افسارگسیخته ، وحشی و خشمگین دست به شورش می زنند که احساسات ناسیونالیستی در زبان مذهبی کمرنگ می شود . در نگرش سید جمال الدین



اسدآبادی که تفسیری انگلیسی از اسلامیسم است ، مهدی کهنه و بدوی و ناهنجار می آید . در سال 1885 ، لشکریان مهدی ، که خود را یاران پیامبر می دانند ، ژنرال معروف انگلیسی چارلز گوردون را شکست می دهند ، او را می کشند و خارطوم را می گیرند . به نظر می رسد که اسد آبادی برای حفظ اعتبارهای پان اسلامیک خود ، چاپلوسی مهدی را میکند ، اما به تقویت وابستگی های خود با حامیان بریتانیایی ادامه میدهد و پشت صحنه با شورشی های سودانی مخالفت می ورزد . اسدآبادی می نویسد :

« من هم ، مثل هر انسان عاقل دیگری ، می ترسم که کاشتن تخم این نظریه ( مهدیسیم ) و گسترش طرفدارانش ، لطمه ای به انگلستان و حقوق مصری ها بزند . در بخش دیگری از این نوشته ، با عنوان « انگلستان در سواحل دریای سرخ » ، اسدآبادی تاکید می کند که « مهدی توجه ساده اندیشان را به خود جلب کرده است . » و در مقاله ای دیگر مطرح می کند که شورش مهدی گراها فقط باید با نیروی مواجه شود که اسلام را به عنوان اساس سازمانی خود بپذیرد . سید جمال الدین اسدآبادی می نویسد :

« با قدرت موعظه ی اسلامی ، جز با راه حل اسلامی نمی توان طرف شد ، و جز خود مسلمانان ، کسی نمی تواند با این مدعی درگیر شود و جلو رشد او را بگیرد . » (21)

برای پی بردن به نقش کامل سید جمال الدین اسدآبادی و شاگرد ممتاز او محمد عبدو ، بسیار حائز اهمیت است که به ایشان به عنوان متخصصان کوشش صد ساله ی بریتانیا برای سازماندهی جنبش پان اسلامیک طرفدار بریتانیا نگریسته شود .

به بیان دیگر ، اسدآبادی پیشنهاد می کند که آتش را با آتش و اسلام را با اسلام باید پاسخ داد . ظاهراً انگلیسی ها پیشنهاد اسدآبادی را جدی نگرفتند که این رویه ، باعث خشم او شد . با این حال ، محمدعبدو به لندن وفادار ماند . وقتی که راهشان جدا شد ، اسدآبادی به روسیه رفت و محمدعبدو راهی تونس ، در شمال آفریقا شد . از آن جا محمدعبدو « به صورت ناشناس و با نام مستعار ، به کشورهای بسیاری رفت و به تقویت انجمنی که با اسدآبادی برپا کرده بودند پرداخت » (22) پیام این دو ، دست کم به توده ها ، ناب ترین شکل طرح وحدت جهانی اسلام بود :

دین اسلام حلقه ای است که مسلمانان همه ی کشورها را با یکدیگر متحد می کند و هرگونه رد پای نژادی یا ملی را از اهمیت می اندازد ... مردم مسلمان ، روزگاری در امپراتوری باشکوهی یگانه بودند و دستاوردهای آموزش و فلسفه و علوم بود که همچنان باعث مباحثات مسلمانان است . بر هر مسلمانی واجب است که برای حفظ و احیای اقتدار اسلام و قوانین اسلامی در همه ی سرزمین هائی که روزگاری مسلمان بودند ، بکوشد... تنها راه علاج این ملت ها آن است که به قوانین دین خود برگردند و همان گونه به انجام فرایض دینی بپردازند که در آغاز اسلام و روزهای خلفای اولیه می پرداختند... حاکمیت مقتدر بر همگان ، باید با قرآن باشد . (23)

این مفاهیم و رهنمودها را ، امروزه می توان به وفور و به طور عادی در دیگ جوشان اسلامیسیم ها پیدا کرد و از رساله های اخوان المسلمین ، یا بیانیه های القاعده در آورد . در سال های 1880 اما ، درکی تازه و انقلابی بود . در طول قرن ها ، مسلمانان نشنیده بودند که باید برای بازسازی جامعه بر مبنای روش های خلفای اولیه دعوا راه انداخت . پیام این فراخوان به نیروهای مسلح که در نشریه همبستگی پایدار در باب تجدید حیات قوانین اسلامی منتشر شد و به « همه ی سرزمین هائی که قبلاً مسلمان بودند » اشاره دارد ، در واقع برای بازپس گرفتن ، یا دوباره به اشغال درآوردن اسپانیا ، اروپای مرکزی و سرزمین هائی که به دست مسیحی ها ، یا سایر ادیان افتاده اند ، حکم جهاد است . طرح و وعده ی این دعوا ، در جنگ جهانی اول بر لورنس عربستان و دسته های اطلاعاتی او در مرکز مدیریت عرب قاهره مسلط شده بوده که لندن ، پس از مرگ اسدآبادی و عبدو ، از آن استفاده کرد و مسلمان ها را برای ایجاد خلیفه گری جدید اسلامی فعال کرد . این خلیفه گری جدید اسلامی ، باید زمینه های نابودی امپراتوری متزلزل عثمانی را فراهم می آورد و روسیه را تهدید می کرد .

محمدعبدو که پس از سفرهای مخفیانه ی سالهای 1880 ، به مصر بازگشت ، ناظر بر اقدامات بریتانیا برای پراکنده کردن ناسیونالیست های مصری بود . در اواخر سال های 1880 ، عبدو بخت خود را با لرد کرامر حاکم بریتانیا در مصر آزمود . در 1888 ، به کمک لرد کرامر به مصر بازگشت و نخستین مقام دولتی ، از مقام های متعددی که به او محول شده بود ، را به عهده گرفت . محمد عبدو هم ، مثل سید جمال الدین اسدآبادی ، به آرامی از « فایده ی اجتماعی دین » (24) حرف می زد . دوری در تحلیل مجموعه ی سخنرانی او در بیروت ، که به نام رساله منتشر شده است ، از جمله می نویسد :



«کاملاً روشن است که ... صوفی سابق که در صورت ظاهر عالم دین بود ، در خفا مثل استادش متفکر آزاد بود. » در بازگشت به قاهره ، عبدو با لرد کرامر که مظهر امپریالیسم بریتانیا در مصر بود ، دوستی به هم زد . « بورن اولین بارینگ » نهال نظام قدرتمند و ستمگر بانکی خاندان بارینگ در لندن بود که در سالهای 1870 کمیسر بریتانیایی اداره ی قرضه ملی مصر بود و بعد ذیحساب کل مصر شد . پس از آن که لندن شورش احمد عربی را در هم کوبید ، در سال 1883 به عنوان مامور بریتانیا و سرکنسول به مصر برگشت و تا سال 1907 حاکم واقعی کشور بود . عبدو و کرامر ، دوست و محرم راز یکدیگر شدند .

یعنی یک اسلامیت نظامی و اشرافیت بنیانگذار امپراتوری بریتانیا که حامی او بود ، در رابطه ای سه جانبه با « بارینگ » . با حمایت کرامر ، محمدعبدو به سرپرستی کمیته ای برای سازماندهی مجدد الازهر گمارده شد . هم چون این، سردبیر روزنامه رسمی مصر شد و در شورای قانونگذاری مصر قرار گرفت که در این سمت ، «عضو رده ی رهبری بود که نظریاتش در هر زمینه ای محترم شمرده می شد . محمدعبدو ، رئیس مهمترین کمیته شورای قانونگذاری مصر بود .» (25)

سرانجام ، در سال 1899 ، دو سال پس از مرگ سید جمال الدین اسدآبادی ، محمدعبدو به عنوان مفتی مصر معرفی شد . در مقام مفتی ، محمدعبدو « در سراسر کشور مفسر عالی قوانین اسلامی ( شریعت ) بود و فتواها ، یا نظریات قانونی او ، در مورد هر مسئله ای که از او سوال می شد ، حرف آخر را می زد . » (26)

این موقعیت ، ضمناً به او این قدرت را می داد تا بر امور مربوط به سرپرستی اوقاف نظارت عالی داشته باشد. ( چنین موقعیتی را در ایران تحت اشغال اسلامی ها ، مرجعی به نام ولی فقیه دارد . - م )

با گسترش نفوذ محمد عبدو در مصر ، سید جمال الدین اسدآبادی که به خاطر رد پیشنهادش به لندن برای برپا کردن وحدت جهانی اسلامی رنجیده خاطر شده بود ، چند سالی را در روسیه گذراند . بنا به قول کدوری ، سید جمال الدین اسدآبادی حداقل یک بار « گماشته و در نتیجه مامور روسیه بود . » (27) بنا به گزارش ها ، اسدآبادی کوشید تا نظریه ی شعله ور کردن شورش در هندوستان ، قلب امپراتوری بریتانیا ، را به مسکو بفروشد . گزارش اطلاعاتی سال 1888 بریتانیا حاکی است که اسدآبادی « چشم انداز قیام در هندوستان را که منتظر اشاره ی روسیه بود ، به بعضی مقامهای روسی قبولانده بود . » (28) به نظر می رسد که روس ها متاع اسدآبادی را نخریدند و او ، پس از نومییدی به لندن برگشت .

رابطه های اسدآبادی در لندن ، گوناگون بود . در دنیایی غوطه ور شده بود که گردابی از فکرها و اندیشه ها و مسلک ها بود . گردابی مرکب از ماسون ها ، عرفان مسیحی قرن های اولیه ی مسیحیت ، عرفان اسلامی ، صوفی گری ، و سایر تجربه های مذهبی و علوم الهی ، در ترکیبی از نویسندگان ، سیاحان و شرق شناسانی که شیفته ی به اصطلاح خاور نزدیک بودند . لندن در اواخر قرن نوزدهم ، کوره ی گدازان فعالان مذهبی بود . آرزوی دستیابی به نوعی هدف مقدس و ایجاد زمینه های وحدت نظری میان عقاید مختلف مذهبی ، نه تنها عده ای امپریالیست ، بلکه بسیاری از روشنفکران انگلیسی را در خود غرق کرده بود . اعتقاد به تلفیق عقاید مختلف مذهبی که بر نخبگان غلبه کرده بود ، به موازات این اندیشه رشد یافته بود که مگر آیین مذهبی جدید و دستگاه عقیدتی دیگری پدید آید و بتواند در میان فرهنگ های سرزمین های امپراتوری بریتانیا ، وحدتی ایجاد کند . مذاهب تجربی ، که ریشه های بعضی شان به قرن نوزدهم بر می گشت ، متداول شدند و دریچه های حوزه ی سید جمال الدین اسدآبادی که نظریاتش رابطه عمیق تری با تصوف ، برادری صوفی ها ، فراماسونری و فلسفه ی شکاک داشت ، به روی همه ی این مسلک ها باز بود.

یکی از مهمترین رابطه های سید جمال الدین اسدآبادی در لندن ، با شرق شناس مشهور بریتانیایی « ادوارد گرانویل براون » بود. ادوارد براون استاد دانشگاه کمبریج ، بخصوص در رابطه با ایران و مطالعات دینی ، پدر خوانده ی شرق شناسی قرن بیستم است که تا زمان مرگش در 1926 ، نه تنها بر دانش پژوهان ، بلکه بر سیاستمداران نیز تأثیرات شگرفی داشت . همان گونه که خواهیم دید ، ادوارد براون در دوران



درگیری گسترده بریتانیا در خاورمیانه و در جریان جنگ جهانی اول، معلم و دوست دو جاسوس و عامل عملیاتی بریتانیا، «سنت جان بریجر فیلی» و «ت. ای. لارنس» (معروف به لورنس عربستان) بود. در سال های 1880 و 1890 مدام به جهان عرب، ترکیه و ایران سفر کرد و مطالعات گسترده ای را روی جنبش های مذهبی، صوفی گری و گروه های مرموز مذهبی که در خاورمیانه سربرآورده بودند، انجام داد و در این امر تخصص یافت.

معلم ایرانی ادوارد براون، میرزا محمد باقر بود. براون درباره میرزا باقر می نویسد:

«در نیمی از جهان سر آمد بود، مدام می آموخت و خوب می آموخت. شش زبان را کامل می دانست و به طور متوالی، هم شیعه محمدی بود، هم درویش بود، هم مسیحی بود، هم ملحد بود و هم یهودی. میرزا محمد باقر، نوعی نظام دینی ساخته بود که خاص خود او بود.» (29) خود او، نام این مشرب را «اسلام - مسیحی گری» گذاشته بود. براون و میرزا باقر به هم نزدیک شدند و براون که از کارهای «ژوزف دوگوینو» کارشناس خارق العاده ی ادیان آسیای مرکزی الهام گرفته بود، غرق در جنبش های مثل بهانی گری شده و شیفتگی او نسبت به این آیین عجیب و غریب، روز به روز بیشتر شد. درست مثل آیین «اسلام - مسیحی گری» میرزا باقر، بهانی گری هم آیین غیر متجانس و تلفیقی را که در ایران بنیان گذاری شده بود، اما در دوردست های حيفا و نقاط دیگر نیز پاسدارانی داشت، ترویج کرد. تا سال ها، بهانی گری در خاورمیانه مورد سوء ظن قرار داشت. ذهن های شکاک رهبران سیاسی و مذهبی، آنان را متهم می کردند که با ماسون ها و اطلاعات بریتانیا روابطی دارند. اما، واقعیت این بود که بهانی ها آشکارا طرفدار انگلیسی ها بودند و پس از جنگ جهانی اول، یکی از بنیانگذاران بهانی گری به نام عبدل بها، به پاداش خدمت به شاه امپراتوری بریتانیا، از بریتانیای کبیر لقب «سلحشور» گرفت. شاید بتوان گفت که ادوارد براون در غرب سرکرده ی تبلیغات برای بهانی گری بود، و ظاهراً باور کرده بود که مقدر شده است جنبش بهانی نقش شکل دادن به آینده دین در خاورمیانه را داشته باشد.

سید جمال الدین اسدآبادی و محمد عبود، هم با ادوارد براون در رابطه بودند، هم با میرزا باقر و هم با جنبش بهانی. بنا به نوشته ی کدوری، در زمانی که سید جمال الدین اسدآبادی و محمد عبود در پاریس همبستگی پایدار را منتشر می کردند، میان عبود و میرزا باقر مباحثی در مورد دین و قرآن جریان داشت و اسدآبادی این روزنامه را برای رهبران جنبش بهانی در ستاد خاورمیانه ی آنان می فرستاد. در دوران اقامت اسدآبادی در ایران - و در جریان آن که از نزدیکان و صاحب منصبان شاه شد - ملک خان؛ پسر بنیانگذار انجمن فراماسون های ایران، سال ها سفیر ایران در لندن بود. ملک خان هم، مثل اسدآبادی و میرزا باقر، معتقد بود که «دین انسانیت» متحول و جهانی، پیش شرط اقدام سیاسی در خاورمیانه، به خصوص ایران است. اگرچه اسدآبادی هرگز دست از خطابه های خود در حمایت از قرانت بنیاد گرا از اسلام برنداشت، تحت تاثیر ملک خان «انجمن عرب فراماسونری» را تاسیس کرد. (30) به نظر می رسد که اسدآبادی بوقلمون صفت، معتقد است برای ساده دلان اسلامی و توده ها، باید ترکیبی از اسلام ساده شده را تجویز کرد، منتها بر آن بود که باید تلفیقی از اسلام جهانی براین بیان و جریان حاکم باشد.

با این حال اما، دست کم در بخش هائی، نقش اسدآبادی به پایان رسید. بیشترین سالهای پایانی عمرش را، با حمایت ملک خان، به عنوان یکی از نزدیکان و صاحب منصبان شاه (ناصرالدین شاه قاجار-م)، در ایران گذراند، اما موفق نشد عقایدش را به شاه و نخبگان ایرانی منتقل کند. شاه که از متوسل شدن اسدآبادی به آخوندهای ایران به تنگ آمده بود، وارد عمل شد. «شاه، سرانجام حریم مسجد را شکست و اگر چه در آن لحظات اسدآبادی در بستر بیماری بود، او را دستگیر کرد و به مرز ترکیه فرستاد.» (31) مدت ها اسدآبادی میان ترکیه، افغانستان و ایران در سال های 1890، دست به دست می چرخید و به قول کدوری «توجه اداره های امنیتی و اطلاعاتی را به خود مشغول کرده بود.» (32) در لحظات پایانی عمر اسدآبادی، بریتانیا بار دیگر کفالت او را به عهده گرفت:

«در سال 1895 که اسدآبادی مقیم استانبول بود، تقریباً دو سال پیش از مرگش، متوجه شد که وارد لیست سیاه سلطان عبدالحمید شده و مورد تهدید اخراج به ایران قرار گرفته که حکم قتل او آنجا صادر شده بوده. پس، از سفیر بریتانیا درخواست کرد تا از او به عنوان تبعه ی افغانستان حمایت کند» (33)





سفیر بریتانیا به اسدآبادی گذرنامه ای داد تا بتواند قلمرو سلطان را ترک کند. بعد ها اما، مبلغ سیار وحدت جهانی اسلام، دوباره به ترکیه برگشت و در سال 1897 بر اثر سرطان جان سپرد. ادوارد براون، در کتاب کلاسیک «انقلاب ایران» که به سال 1910 منتشر شد، سید جمال الدین اسدآبادی را بسیار برجسته کرد و نوشت که او، پس از مرگش نیز تداوم خواهد داشت.

لرد کرامر اما، به عنوان فعال ترین امپریالیست، شاید حرف آخر را، پس از مرگ سید جمال الدین اسدآبادی و محمدعبدو، نخستین نسل طرفدار احیای اسلام گرایی، در باره آنان زده باشد. «این دو، گمراه تر از آن بودند که بتوانند مدتی طولانی با مسلمان های محافظه کار دوام بیاورند. آنقدر هم اروپایی نشده بودند که در تقلید روش های غربی موفق باشند. نه برای مسلمان ها لقمه ی دندان گیری بودند، نه برای اروپایی ها». لرد کرامر تاکید می کند که پان اسلام اسدآبادی و عبود، تجربه ای ناموفق و کتابی بسته بود که نیاز به بازنگری اساسی داشت. طنین فراماسونی و مدرنیسم جهانی در مشرب این دو، آنگونه با موضوع فراخوان به بازگشت به اسلام ناب قرن هفتم در نیامیخته بود که بتواند باعث بیعت روحانیون، یا نوگرایان شود. پس از مرگ اسدآبادی و عبود اما، روزنامه نگاری به نام رشید رضا که بنیانگذار نشریه ی «فانوس دریایی» بود، عقاید شان را حفظ کرد. فانوس دریایی، با پی گیری و تبلیغ مستمر آن عقاید، توانست اندیشه های آنان را وارد سلفیه ی مصر و اخوان المسلمین کند. در این دو بستر بود که اندیشه های این دو، خاک حاصلخیز بیشتری پیدا کرد. در عین حال، انگلیسی ها در مرحله ی دوم سیاست استعماری خود، ابهام نظریه ی اسلام گرایی تندرو را در خاورمیانه کاهش دادند و به ایجاد وهابیسیم عربستان سعودی رسیدند.

در ادامه: اخوان عبدالله فیلبی ...

13- ( Keddi Nikki ) در کتاب «افغانی در افغانستان»، «مطالعات خاورمیانه (1) 4».

14- کدوری، صفحه های 20 و 21.

15- همان مآخذ، ص. 8.

16- ( Adams ) ص 54.

17- همان مآخذ، صفحه های 30 و 31.

18- آدامز، ص 18

19- همان مآخذ، ص. 39. کدوری نوشته است: «با هر معیاری، منطقی است نتیجه بگیریم که اسدآبادی همان خدماتی را که به بریتانیا پیشنهاد کرده بود، عیناً به فرانسه هم پیشنهاد کرده است.» به هر صورت، فرانسه «همبستگی پایدار» را تحمل کرد، در حالی که بریتانیای کبیر، مصر و هندوستان، آن را ممنوع کردند.

20- آدامز، ص 9 بخش 5.

21- کدوری، ص. 54.

22- کدوری ص 58

23- به نقل از آدامز، صفحه های 59 و 60

24- کدوری، ص 14

25- آدامز ص 83

26- آدامز ص 79

27- کدوری، ص 56

28- به نقل از کدوری ص 57

29- در کتاب یک سال در میان ایرانی ها Browne.G.E صفحات 13، 14

30- برای جزئیات رابطه میان خان و اسدآبادی به صفحه های 22 و 23 کدوری مراجعه کنید.

31- آدامز، ص. 11

32- کدوری، ص. 4

33- همان مآخذ، ص. 5



## در زندان طالبان بر من چه گذشت؟؟

نویسنده: نیره کوهستانی

در روز ۱۵ آگوست سال ۲۰۲۱ و در یک روز گرم تابستانی، صبح زود برای رفتن به مکتب آمادگی می‌گرفتم. فارغ‌التحصیل ادبیات انگلیسی بودم اما برای شاگردان صنف دهم و یازدهم تاریخ تدریس می‌کردم. دو سه ساعتی بیشتر نگذشته بود. حوالی ساعت ۱۱، سرمعلم مکتب پشت دروازه‌ی صنف آمد؛ مضطرب و پریشان. خبر خوبی نبود. طالبان وارد کابل شده بودند و ما باید شاگردان را به‌گونه‌ای که سراسیمه نشوند، به موترها منتقل می‌کردیم.

خبر غیر قابل باوری بود. حسی میان ترس و بهت در برم گرفته بود. در صنفی که تاریخ درس می‌دادم، تاریخ دوباره تکرار شد. با وجود نیروهای امنیتی، چطور کابل سقوط کرد؟! حس کردم کسی روح مرا از بدنم بیرون می‌کند. احساس ناتوانی و بیچارگی برایم دست داد.

رفتم به اداره مکتب. شاگردان را بیرون ساختیم. خانواده‌هایشان پابره‌نه به طرف مکتب می‌دویدند تا فرزندان خود را به خانه ببرند. غوغایی بود.

در صنفی، در منزل هشتم ایستاده و از کلکین بیرون را می‌دیدم. مردم سراسیمه می‌دویدند. دکان‌ها یکی پی دیگری بسته می‌شدند. یادم می‌آید که همان روز بیش از ۳۵ تماس بدون پاسخ از خانواده و همسر دریافت کرده بودم. همسر ناراحت شده بود. می‌گفت که همه‌چیز را رها کن و بیا خانه ولی من مسئولیت داشتم تا زمانی که یک شاگرد من در داخل مکتب بود، در برابر شان مسئول بودم. به همسر گفتم که تا همه‌ی شاگردان به خانه‌هایشان نروند و نرسند من به خانه نمی‌آیم.

مکتب که خالی شد، بغض من هم ترکید. گریه‌ام برای آن خاک بود. خاک افغانستان. چطور می‌شد با تروریست‌هایی که دست‌شان به خون جوانان ما آلوده بودند، در یک خیابان راه برویم. زندگی در افغانستان آن زمان (قبل از آمدن طالبان) عالی نبود اما آزادی نسبی داشتیم. همین که درس می‌خواندیم و کار می‌کردیم، دلخوشی بود برای ما زنان. این دلخوشی دوام زیادی نداشت و در کمتر از

۲۴ ساعت همه چه تغییر کرد. کابل سقوط کرد و من شاهد سیاه‌ترین روزهای زندگی بودم. آن روز مرا به یاد ۱۹۹۶ آورد. آن کابوس کودکی که هنوز در ذهنم هست. تکرار همان کابوس اینبار در ۲۰۲۱؛ آن کودک دهه ۹۰ حالا دختری بود که برای ساختن زندگی ایده‌آل خود جهنم‌ها را از سر گذرانده بود. با خود می‌گفتم که نه، قرار نیست به همین سادگی به گذشته برگردم.

### روز سیاه برای مردم افغانستان

وقتی همه‌ی شاگردان از مکتب بیرون شدند، سرمعلم از معلمان زن خواست به خانه‌های شان بروند. سرک‌ها بسته شده بودند و موترها همه پیهم در راه بندی مانده بودند. مردم نیز از میان موترها می‌دویدند و خلاصه آشفته بازاری بود آن روز. من بیرق طالبان را دیدم. چه بگویم از آن لحظه! عمق درد در جان کلام نمی‌گنجد.

آن بیرق مرا به یاد خون‌های ریخته شده در حملات دانشگاه کابل، شفاخانه زنان و ورزشگاه دشت برچی می‌انداخت. حملاتی که با چشم خودم شاهد آن‌ها بودم. مسیر کمتر از نیم ساعت را در بیش از دو ساعت رسیدم. همسر عصبانی بود. به او گفتم که شهر چه حالتی دارد. گفتم برایم فرصت بدهد چون در شوک وحشتناکی قرار گرفته‌ام. اما حرف او تکمیل‌کننده‌ی اتفاقات تلخ آن روز بود. گفت:

«حکومت تو دیگر خلاص شد، حالا حکومت ما بخیر آمده». حرفش آب سردی بود روی تمام وجودم. کابل که دیگر نفس نمی‌کشید. من هم نفسی نداشتم.

سه هفته پس از سقوط کابل

تصمیم گرفتم از خانه بیرون شوم. آن چیزهایی را که می‌دیدم در حقیقت چیزی شبیه به نعش گرفتن جنازه آزادی بود. به همراه دختر سه ساله‌ام می‌خواستم از خانه‌ی خودم به خانه پدرم بروم. تمامی آن ترس و دهشت‌ها به دختر کوچکم هم منتقل شده بود. تا آنجا که وقتی پیاده در سرک‌ها می‌رفتیم، دستم را به طرف خانه میکشید و می‌گفت:

«مادر چادری (برقع) نیوشیدی، طالبان اگر تو را بزنند یا بکشند ما چه کار کنیم» با خودم گفتم که با این نسل چه‌کار کردید که کودکان سه و چهارساله‌ی ما به کشتن و مُردن فکر می‌کنند.



برای اعتراض برآمدیم. آن روزها را هرگز فراموش نمیکنم؛ آن روز سرد، آن روز برفی. وقتی شعار میدادم:

«آزادی آزادی». یک طالب به طرفم آمد و در حالی که میل تفنگاش را به طرفم گرفت، گفت:

«همینجا مردارت میکنم».

طالبان در جریان آن اعتراضات به ما هجوم آوردند، خبرنگاران را لت و کوب کردند و با گاز اشک‌آور تلاش کردند روند اعتراضات را مختل سازند. وقتی خانه آمد، اعضای خانواده‌ام مرا سرزنش کردند. حتی پدرم نمی‌خواست نگاهش به من بیفتد. گفت:

«ادامه نده که این راه کشته‌شدن دارد. تو خانواده را به خطر بیشتر مواجه می‌سازی»

در پاسخ پدر گفتم:

«نمی‌خواهم دخترم روزهای سیاهی را تجربه کند که من کردم و برای حق دخترم به خیابان میروم تا کشته شوم». آن‌ها دیگر چیزی نگفتند و مانع نشدند ولی حمایت هم نکردند.

اعتراضات بیشتر و تهدیدها هم مضاعف شد. خانواده‌ام میبایه‌ایم را گرفتند و مادرم برایم چادری خرید و گفت که وقتی بیرون میروی باید چادری بپوشی. نپوشیدم و کار به‌جایی رسید که میخواستند از خانه بیرونم کنند. روزهای سخت بود، بسیار سخت اما ادامه دادم.

بعد از ۲۰ روز اعتراض، شام بود که یک روز شوهرم آمد به اتاق و گفت که سه موتر طالب به کوچه آمده و ممکن است تو را ببرند. من بلافاصله واتس‌آپ و فیس‌بوک‌ام را حذف کردم. ۲۰ دقیقه گذشت. ما زینه گذاشتیم و سر بام همسایه و از بام همسایه به حویلی داخل و از گاراژ همسایه داخل موتر شدیم و رفتیم طرف خانه مادر شوهرم.

خواهران همسرم مرا به حد مرگ لت و کوب کردند و با گیلان به سرم میزدند. آن‌ها میگفتند که تو روسپی هستی و به‌خاطر سرک برآمدنت، برادر ما یک روز کشته می‌شود.

اغلب زنان معترض به‌دلیل فضای حاکم بر خانواده‌های سنتی مورد حمایت قرار نمی‌گیرند و اعتراضات آنان با هزینه‌های فراوانی همراه است. خیابان رفتن من هزینه داشت و شروع آن هزینه از خانواده همسرم شد.

من از خانه‌ی‌شان بیرون شدم. ساعت ۱۱ شب بود. شب سرد زمستان. کودکانم سردشان شده بودند. گفتم که میروم به خانه‌ی

پدرم فعالیت سیاسی داشت و بیشتر عمرش را در درون افغانستان بود. وقتی به چهره پدر و مادر دیدم رنگ از صورت‌شان پریده بود. خاطرات سیاه ۲۰ سال پیش، دور اول طالبان برای‌شان زنده شده بود؛ بازگشت آن روزهای شوم و سیاه. یکی به دیگری روحیه میدادیم که باید قوی باشیم و ببینم چه خواهد شد.

تلاش کردم برای پدرم پاسپورت بگیرم و او را از کابل بیرون کنم. حرکت کردم طرف ریاست پاسپورت کابل. در ریاست پاسپورت صفی طولانی بود که تا چشم کار می‌کرد انتهای آن را پیدا نمی‌کردی. ترس سبب شده بود که همه به فکر کوچ شوند. نخستین مواجهه‌ی من با طالب همان روز بود. چهره‌ای عبوس و خشمگین، چشمانی پر از غضب و کبیلی ضخیم بدست. بدون هیچ پرسشی مردم را با کبیله میزد.

من هم در شروع صف بودم. سه بار با کبیله به شانه‌ام زد. وقتی اولین کبیله را زد در زمین نشستم و دیگر هیچ توان نداشتم که از جا بلند شوم. بسیار درد کشیدم، همه بدنم می‌لرزید، تنها بودم و کسی همراه من نبود.

خود را به مشکل به سرک عمومی رساندم و تاکسی گرفتم؛ وقتی به خانه رسیدم از حال رفتم. مادرم میگفت که وقتی لباس‌هایم را از تنم در آورده بود، دیده که تمام بدنم سرخ شده

بود؛ انگار سوخته و تب شدیدی داشتم. کبیله آن روز اما مرا قویتر کرد. همان روز تصمیم گرفتم به خیابان بروم و در برابرشان بایستم.

طالبان از وعده‌ی خود مبنی بر اجازه دادن به زنان برای بازگشت به‌کار عقب‌نشینی کردند و بار دیگر مکاتب دختران را تعطیل کردند. این سقوط آزاد در تاریکی برای چه کسی قابل قبول بود؟

سه‌هفته گذشته بود و دیگر نمی‌شد صبر کرد. فکر می‌کردم باید بروم در خیابان فریاد بزنم؛ انقدر فریاد که جهان صدای ما را بشنود و نگذارد ما خانه نشین شویم. وقتی دیدم زنان دیگر هم همین افکار را دارند، خیالم راحت شد. ما خطرات سرپیچی از طالبان را می‌دانستیم، اما همه می‌گفتیم که بیایید اعتراض کنیم.

آن شب تا صبح شعار نوشتیم. همسرم هم راستش سهم گرفت و با خط زیبایی در نوشتن شعارها به ما کمک کرد. صبح شد. برف می‌بارید. هوا به شدت سرد بود. کودکانم را نزد مادرم گذاشتم.

نگفتم کجا میروم چون می‌دانستم که اگر بگویم هرگز اجازه نمیدهد.

رفتم به طرف پارک شهرنو. همه‌ی دختران یکجا جمع شدیم و شروع کردیم به اعتراض. ما اولین زنانی بودیم که به خیابان‌ها



بود، نگاه کردند. انگار اتاق را اسکن می‌کند و وقتی چشم‌اش به من افتاد، مرا با خود به اتاق بازجویی بُرد.

گفت:

«شما پس‌مانده‌های امریکا و نجس‌ها در شش ماه گذشته به امارت اسلامی توهین کرده‌اید.» فریاد زد که با چه کسانی همکاری می‌کنید؟

گفتم:

«هیچکس. من خودم همه کارها را انجام میدهم. برای خودم برای حق مسلم و برای حق دخترم.»

روزها پیهم می‌گذشتند. زنان یکی یکی آزاد می‌شدند ولی از آزادی من هنوز خبری نبود.

سپس یک روز کمره (دوربین) را آوردند و به ما گفتند که قرار است از ما سوال بپرسند و ما با نگاه کردن به لنز به آن‌ها پاسخ دهیم. وقتی خواستیم بدانیم این ضبط برای چه بوده است، گفتند که این فقط یک تشریفات است و در آرشیو وزارتخانه نگهداری می‌شود. ما را مجبور کردند حرف‌هایی را بگوییم که واقعیت نداشت.

یک تلویزیون که رویش خاک نشسته بود و انگار سال‌ها شده بود کسی روشن‌اش نکرده باشد در دهلز سلولی بود که ما زندانی بودیم. طفل‌ها روشن‌اش کردند؛ من رفتم که خاموشش کنم تا اگر طالبان ببینند نکند طفل‌ها را لت و کوب کنند که متوجه شدم طلوع نیوز ویدیوهای را نشان می‌دهد که از ما گرفته بودند و سرخط خبرها ما بودیم.

همه‌ی دختران را صدا زدیم که بیایید و ببینید! همه با هم بعد از دیدن ویدیو گریه کردیم.

من آن لحظه فرو ریختم. چه شد؟ آن همه شب‌های سرد، بی‌خوابی، گرسنگی، مبارزه؟! حالا مردم بیرون به چه نظری

به من و ما نگاه می‌کنند؟ این همه داد و فریاد برای خارج رفتن بود؟ دستان مان را به سر گرفتیم و تا توان داشتیم گریستیم؛ همه‌چیز را از دست داده بودیم.

خانواده‌های ما بعد از پخش ویدیو، فهمیدند که ما زنده و زندانی هستیم. پنج روز بعد از پخش اعترافات اجباری گفتند که ما آزادیم و می‌توانیم برویم. این آزادی اما بهایی داشت؛ باید قول می‌دادیم که دیگر اعتراض نکنیم.

خودم. دیگر تحمل این وضعیت را ندارم و اگر قرار باشد طالب بیاید مرا دستگیر کند، بکند چون مورد شکنجه فیزیکی قرار گرفته بودم. در مسیر راه بودم که زنگی از یکی از زنان فعال برایم آمد و گفت برای‌تان یکجای امن پیدا کردیم برو با کودکان‌ات آنجا. ما حرکت کردیم به طرف خانه امن.

۱۷ روز در آن خانه امن به‌طور پنهانی زندگی کردیم. اجازه‌ی استفاده از موبایل را نداشتیم. شب‌ها خوابم نمی‌برد. هر روز فکر می‌کردم حالا سراغ ما می‌آیند و دستگیرمان می‌کنند. روز هفدهم بود که مرسل عیار را بازداشت کردند. بعد از بازداشت مرسل، همه خواستیم خانه امن را ترک کنیم. رفتیم به یک هتل دیگر اما طالب ما را تعقیب می‌کرد و ما می‌دانستیم.

پس از بودن شب‌های متوالی در هتل‌های مختلف کابل، دوباره به خانه امن دومی رفتیم. دو روز آنجا بودیم. آن شب سرد بود. ساعت حدود ده شب بود. کودکان را طرف دستشویی می‌بردیم تا مسواک بزنند و لباس خواب به تن مان بود تا بخوابیم که دروازه حویلی را با لگدهای محکم می‌زدند. به یکباره چهل نفر وارد حویلی شدند. سروصدا شد، انگار برای گرفتاری یک گروه خطرناک تروریستی آمده‌اند. من متعجب نشده بودم چون می‌دانستم این راهی که من رفتم ریسک داشت. آن لحظه فقط جسم بود ولی روحم نبود. صداها را تشخیص داده نمی‌توانستم.

۴۱ نفر بودیم و همه‌ی ما را بردند. نمی‌دانستم کجا قرار است برویم ولی فکر می‌کردم شاید وزارت داخله برویم. زمانی که افراد طالبان برای دستگیری به خانه امن هجوم آوردند، به ما گفتند که تلفن‌های‌مان را تحویل دهیم. آن شب نمی‌توانستم نفس بکشم. با خود می‌گفتم خوب؟ بدش چه؟ فکر کردم آیا مرا خواهند کشت؟ تجاوز گروهی به من می‌کنند؟ شکنجه‌ام می‌کنند؟

به یک مکان بزرگ که ظاهراً وزارت داخله بود برده شدیم و به اتاق کوچکی هدایت شدیم که قبلاً کودکانستان وزارتخانه بود. ما ۴۰ نفر ۱۵ روز را در همان اتاق کوچک سپری کردیم.

در جامعه سنتی افغانستان، دستگیری یک زن مانند آبروی اوست. یک فرض کلی وجود دارد که او مورد تجاوز جنسی قرار گرفته است و در جامعه افغانستان، این بدترین نوع شرمندگی است که یک زن تحمل می‌کند.

سه روز پس از دستگیری ما

صدایی آمد. کسی وارد اتاق میشه؛ افراد طالبان بودند. اعضای طالبان در را باز کردند. به همه زنانی که داخل اتاق



باتسند را جمع کردم و با سرزمینی که سالها سردی و گرمی روزگار را در آن تجربه کرده بودم، خداحافظی کردم.

حالا که در گوشه‌ای اتفاقی کیلومترها دور از سرزمینم استم، پیش پنجره نشسته‌ام و به بیرون و آسمان نگاه میکنم. گاهی فکر میکنم چه اتفاقی برای آن دخترانی که بعد از ما به خیابان رفتند، افتاده است؟ آیا آنها هنوز آنجا هستند و هنوز انگیزه دارند که صدا بلند کنند؟

من یک سال پیش در چنین روزی تاریخ درس می‌دادم، حالا تاریخ تکرار شد و من مهاجر شدم

امضا کردیم و بیرون شدیم. وقتی پدرم دنبالم آمده بود یک طالب رو به پدرم کرد و گفت که تو بی‌غیرت هستی! بهجای تو باشم، این رقم دختر را می‌کشم.

یک ساعت بعد که من خانه رسیده بودم، دوباره خواستند که باید بیایی و تعهد را دوباره بنویسی. چیزی که تو نوشتی قابل قبول نیست. دو هفته پس از آزادی، خانواده‌ام فشار آوردند که کابل را ترک کنم زیرا نگران بودند که طالبان ممکن است دوباره به دنبالم بیایند. دو ماه پس از آزادی، کیف کوچکی از لباس‌ها و تعدادی از کتاب‌هایی که دوست داشتم در روزهای تنهایی و مهاجرت همراه



فروغ فرخزاد

تا به کي همچو کنيزي بدبخت  
سر مغرور به پايښ سودن  
بايد اين ناله خشم آلودت  
بي گمان نعره و فرياد شود  
بايد اين بند گران پاره کني  
تا ترا زندگي آزاد شود  
خيز از جاي و بکن ريشه ظلم  
راحتي بخش دل پر خون را  
جهد کن جهد که تامين کني  
بهر آزادی خود قانون را

خيز از جا، پي آزادي خويش  
خواهر من، ز چه رو خاموشي  
خيز از جاي که بايد زين پس  
خون مردان ستمگر نوشي  
کن طلب حق خود اي خواهر من  
از کساني که ضعيف خوانند  
از کساني که بعد حيله و فن  
گوشه خانه ترا بنشانند  
تا به کي در حرم شهوت مرد  
مايه عشرت و لذت بودن





این رزمندگان به شیوه های خاص در بین اجتماع به کارهای روشنگری و دادن آگاهی های انقلابی با مردم در نقاط مختلف کشور در تماس هستند و از حوادث و جریانات که در زیر پوست رژیم ملا سالار طالبان در جریان است برای مردم اطلاع رسانی میکنند و در ضمن تبادل معلومات به دریافت نکات بسیار کلیدی دسترسی پیدا میکنند و در کل به نحوی صدای مردم میشوند و درد ها و رنج های ناگفته و پنهان مردم را در سطح داخل کشور و جامعه جهانی منعکس می سازند . این یک نوع پیوند و رابطه دیالکتیکی بین توده های زحمتکش و نیروهای انقلابی محسوب میشود.



### در بخش آموزش و پرورش کادر ها (سیاسی)

جما بیشترین توجه خود را در بخش آموزش و پرورش بالای قشر جوان و نیروی بالنده جامعه تمرکز داده و با راه اندازی دوره های آموزشی آنلاین در بخش های :

## «جما» در عرصه پراتیک اجتماعی فرهنگی ، سیاسی و اقتصادی

با ابراز امتنان از دوستان و رفقای که جریده "مسیر" را مطالعه و مورد نقد و نظر قرار دادند . هر پیشنهاد سازنده و هر نقد علمی و بجا شما باعث غنای بیشتر این جریده نوپا و نخواستار از بطن جامعه دین زده طالبانی خواهد شد . ما امیدواریم که با سهم گیری فعال شما هموطنان گرامی جریده "مسیر" بتواند، معبر و مسیر درست رسیدن به اهداف والای انسانی در امر تحقق این خواسته های برحق مردم افغانستان ممد و مثمر واقع شود .

### در بخش فعالیت های اجتماعی

جما از بدو تاسیس روی اهمیت و رابطه دیالکتیکی (تنوری و پراتیک ) تاکید ورزیده و معتقد است که بدون در نظر



داشت اهمیت این رابطه مبارزه طبقاتی معنی و مفهوم خود را از دست میدهد و هم تاکید دارد کم بها دادن و یا ترجیح دادن تنوری بر پراتیک و یا عکس آن پراتیک بر تنوری خود عدول و اشتباهی جبران ناپذیر است ، که تاکنون نیروهای چپ انقلابی افغانستان مرتکب شده اند .  
جما از طریق رزمندگان و سپاهیان خود در بین اقشار جامعه حضور گسترده دارد. بویژه در بین طبقات بی بضاعت ، زحمتکشان ، کسبه کاران ، کارگران صنعتی و دهقانی ، دوره گردها ، دستفروشان ، محصلین و متعلمین ، استادان ، معلمین ، قشر خرده بورژوازی و تحصیل کرده ها و...

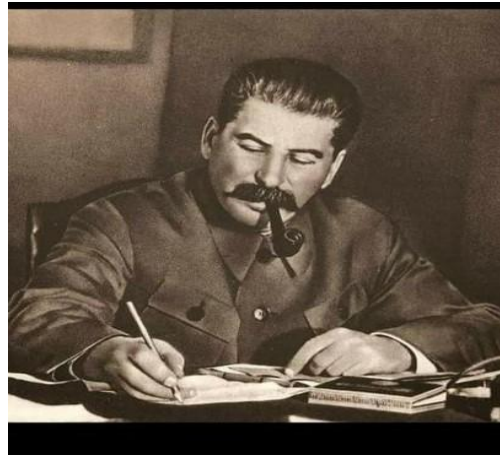




بیشتر از ( 200 ) نفر راجستر و شامل این دوره ها آموزشی هستند و به صد ها جوان علاقمند دیگر نیز بطور داوطلبانه از متن و محتوای آن مستفید میشوند . ارزیابی که از جانب کمیته آموزش و پرورش «جما» صورت گرفته با گذشت هر روز به تعداد علاقه مندان افزوده میشود و این خود نشان دهنده موثریت این برنامه را تایید میکند



- جامعه شناسی
- تاریخ
- اقتصاد سیاسی
- فلسفه
- واژه های سیاسی
- مارکسیسم
- سوالات و پاسخ ها ( تحلیل اخبار و وقایع مهم ملی و بین المللی )
- کتابخانه مجهز با بیشتر از صدها جلد کتاب های تاریخی ، سیاسی ، ادبی ، اقتصادی و فلسفی





متکی به جمع آوری حق العضویت ها و اعانه هموطنان ما میباشد . به ویژه انعده هموطنان ما که در خارج از جغرافیای افغانستان زندگی میکنند و دارای استطاعت مالی خوبی هستند، و به این فراست و درک رسیدند که



توانایی گرفتن تصمیم و تفکیک بین کار خوب - نیک و کار بد در تمام عرصه های زندگی روزمره را به درستی کرده میتوانند. از جمله در مورد رسم و عنعنات باقیمانده از دوره جاهلیت و میراث فرتوت مناسک دینی بیشتر عقلانی فکر میکنند و عاقلانه تصمیم می گیرند که پول خویش را بخاطر کدام کار به مصرف برسانند . در بخش آموزش و پرورش نوجوانان و جوانان ، در بخش



توانمندسازی بانوان و افراد بی بضاعت ، دستگیری و معاونت از طبقات بی بضاعت معلولین ، معیوبین ، بیوه زنان و اطفال بی سرپرست و یا برای ساختن مسجد ، خانقاه، رفتن به حج و کربلا ، مراسم مرده داری ختم و

جما بعلاوه از فعالیت های فوق در بخش سواد آموزی و توانمند سازی بانوان و اطفال بی بضاعت که توانایی رفتن به مکاتب شخصی را ندارند نیز کارهای ارزنده را



انجام داده و در آینده نیز به کمک و معاونت شما سروران گرامی این بخش کاری خود را انکشاف و توسعه بیشتری خواهد داد . چون استطاعت مالی جما مربوط و منوط با همکاری و حمایت همه جانبه شما هموطنانی که داری استطاعت مالی خوبی هستید ،میباشد . جما هیچ دونه یا منبع تمویل کننده ندارد و نمی خواهد



در این راستا مانند سایر نهادهای نام نهاد سیاسی و اجتماعی خود را در گروهی قدرت های طاغوتی و سازمان های استخباراتی قرار دهد . منابع مالی جما



می دانند، و مداوم ما را در حد توان و استطاعت مالی خود یاری رسانده اند. همچنان هستند زنان قهرمان که شوهران شان توسط باند های جنایتکار خلق و پرچم، تنظیم ها و سازمان های بنیادگرا اسلامیت و چلی های دیوبندی و اکوره ختک به شکلی از اشکال کشته یا زنده ناپدید شدند، همچنان هستند انسان های مخیر جوانمرد، و سخاوتمند که هیچ نوع تعلقات سیاسی ندارند. اما از ما حمایت میکنند.

در اینجا جا دارد که از فرد فرد آنها که تاکنون از ما حمایت مادی و معنوی نموده اند ابراز سپاسگزاری و قدردانی نمایم.



خیرات، قربانی، واریز کردن پول های هنگفتی را تحت نام زکات، فطره روزه، سرسایه، عشر، خمس، به جیب دلالان دینی (ملا و مولوی) و کمک به مدارس و فابریکه های طالب سازی کنند و یا هم صرف عیاشی و باده نوشی کنند.



از اینجا است که مرز بین انسانیت و جاهلیت مشخص میشود. اینجا است که انسانهای پر مدعا در آزمون قرار میگیرند. اینجا است که بین دوست و دشمن تفکیک



### در بخش اقتصادی

جما معتقد است که ادعای مبارزه طبقاتی برای رهایی طبقات تحت استثمار و استبداد بدون در نظر داشت مبارزه "در عرصه های پراتیک اجتماعی، آموزشی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی" یک شعار میان تهی و فریبده بیش نیست. این عناصر هستند که به توده ها عام می آموزاند. که چطور در مقابل دشمنان خود مبارزه کنند و اولویت های مبارزاتی شان را با هم پیوند زده و برای رسیدن به اهداف شان کام بردارند. جما در بخش فعالیت های اقتصادی بیشتر به حمایت های مادی و معنوی شما هموطنان شرافتمند نیاز دارد. با آنکه دست اندرکاران و استراتژیست های جما طراحات اقتصادی خود را بشکل آزمایشی و مبتدی در چندين

صورت میگیرد. اینجا است که چهره های انقلابی نما ها و آماتور های انقلابی برملا میشود. با کمال تأسف تا حال ما کمترین حمایت را از جانب این چهره های انقلابی نما ها و آماتور های انقلابی شاهد هستیم. اما هستند افراد و اشخاص که خودشان در بدترین وضعیت صحی و مالی قرار دارند اما همیشه این بخش خدمت به مردم را فراموش نکردند و دین خود



بخش آغاز نموده اند ، اما متأسفانه تاکنون نتوانسته اند نسبت مشکلات مالی نتیجه مطلوب بدست آورند .  
جما در بخش کارگاه های خیاطی ، کارگاه های نقاشی و رسامی ، گلدوزی ، مهره دوزی ، دوخت لباس افغانی ، مرغداری و ماشین چوچه کشی مرغ عملا فعالیت دارد . و توانستند کادر ها و افراد ماهر و مسلکی را در این بخش ها تربیه کنند . اما نتوانستند در مارکیت های داخلی و بین المللی برای فروش تولیدات خود جا باز کنند . بنأ،

در این عرصه ما اشد ضرورت به مشارکت و طرحات بکر شما هموطنان شرافتمند داریم . طرحات بکر شما توام با معاونت های مالی شما سروران گرامی میتواند ما را در مسیر اصولی و بیرون رفت از چالش های فرا راه مان کمک نموده ممد واقع شود .



## 13

مجموع سرمایه‌گذاری در این معادن ۱۰ میلیارد و ۱۵۰ میلیون و ۹۱۰ هزار و ۸۲۵ افغانی است.

سرپرست وزارت معادن و نفت طالبان همچنین از سرمایه‌گذاری بیش از ۱۰۰ میلیون دلاری برای ساخت یک پالایشگاه در حوزه آمو دریا در ولایت سرپل نیز خبر داد. سرپرست وزارت معادن خاطرنشان کرد از میان یک هزار و ۷۰۰ معدن زمرد پنجشیر، ۴۵۰ معدن به ساکنان این ولایت واگذار شده که تاکنون به ارزش ۲ میلیون و ۶۰۰ هزار و ۷۷۰ دلار از این معادن زمرد استخراج شده.

## افغانستان سرمست از بوی نفت



نفت از هشت حلقه چاه جدید در منطقه قشقری ولایت سرپل در شمال کشور منتشر کردند؛ اخباری که بیانگر تحقق وعده های ماه های گذشته مقامات طالبان بود و تصاویری که مهندسان چینی زیادی به عنوان مجریان طرح در آن مشاهده می شد.

سرپرست وزارت معادن و نفت حکومت سرپرست افغانستان اعلام کرد استخراج نفت از چاه‌های منطقه قشقری حوزه آمو دریا در ولایت سرپل را آغاز کرده است.

در ماه اسد، اعلام شد که ظرفیت تولید چاه ها روزانه حدود ۱۰۰ تن (۱۸۰۰ بشکه) است اما در ماه های آینده این

## غارت بی چون و چرای معادن و منابع زیرزمینی افغانستان توسط طالبان

### سهم امارت اسلامی از قراردادهای معادن افغانستان از ۱۳ تا ۵۶ درصد است

وزارت معادن و پترولیم می‌گوید که سهم امارت اسلامی از معادن واگذار شده به شرکت‌های داخلی و خارجی از ۱۳ درصد تا ۵۶ درصد است.

سخن‌گوی این وزارت تاکید دارد که تمامی معادن افغانستان بر اساس رقابت آزاد میان شرکت‌ها واگذار شده و شفافیت کامل در این روند لحاظ شده است.

سخن‌گوی وزارت معادن و پترولیم گفته است «نسبت درصدی سهم امارت اسلامی به نوعیت معادن و منرال‌ها بستگی دارد. برای نمونه، در معادن آهن ۱۳ درصد، در مس بین ۱۹.۵ تا ۲۰ درصد، در سرب و جست بین ۲۰ تا ۵۰ درصد و در معادن طلا تا ۵۶ درصد سهم امارت اسلامی است.»

معاون اول اتاق صنایع و معادن می‌گوید «هر معدن بزرگی که استخراج می‌شود، بخشی از درآمد آن باید به پروژه‌های زیربنایی اختصاص یابد تا حرکت اقتصادی شکل بگیرد. در حال حاضر، بعضی از پروژه‌ها مانند سرک‌های حلقوی از طریق منابع معدنی تأمین مالی می‌شوند.»

وزارت معادن و پترولیم پیش از این گفته بود که پس از روی کار آمدن دوباره امارت اسلامی، از استخراج غیرقانونی معادن جلوگیری شده و این وزارت در مبارزه با مافیا دست‌آوردهای چشمگیری داشته است.

وزارت معادن و نفت افغانستان از امضای قرارداد استخراج چهار معدن به ارزش بیش از ۱۰ میلیارد و ۱۵۰ میلیون افغانی خبر داد.

سرپرست وزارت معادن و نفت طالبان گفت معدن زغال‌سنگ ولسوالی کرخ هرات، معدن طلای ولسوالی دوشی بغلان، معدن آهن ولسوالی پشتون زرغون هرات و معدن کرومیت کوه صافی ولایت پروان، از جمله معدن‌هایی هستند که به شرکت‌های مختلف واگذار شده‌اند. سرپرست وزارت معادن خاطرنشان کرد:



میلیارد و ۸۰۰ میلیون بشکه نفت خام و حدود ۳ هزار میلیارد مترمکعب گاز طبیعی و ۵۶۲ میلیون بشکه گاز مایع را به صورت پتانسیل در اختیار دارد.



قرارداد واگذاری استخراج و پالایش نفت حوزه قشقری در ولایت سرپل از سوی طالبان به شرکت ملی نفت چین واگذار شده است.

بر پایه اطلاعات وزارت معادن و نفت، شرکت ملی نفت چین در سال جاری میلادی ۱۶۲ میلیون دلار در بخش استخراج نفت خام در بلاک قشقری حوزه آمو دریا سرمایه‌گذاری خواهد کرد که این سرمایه‌گذاری طی ۳ سال به ۵۴۰ میلیون دلار افزایش خواهد یافت.

پیش‌تر سرپرست وزارت معادن و نفت حکومت طالبان در مراسم "عقد قرارداد استخراج نفت آمو دریا با شرکت چینی" با تأکید بر این که با آغاز کار استخراج نفت از این حوزه، تا سه سال دیگر نفت افغانستان به دیگر کشور های جهان صادر خواهد شد، گفته بود که در این پروژه ۵۴۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری شده و برای بیش از سه هزار نفر زمینه کار ایجاد می‌شود. حوزه نفتی آمو دریا در شمال افغانستان از بخش‌های نفت‌خیز این کشور است که در ولایت‌های سرپل و فاریاب قرار دارد.

ظرفیت افزایش خواهد یافت و حالا با آغاز استخراج نفت از هشت حلقه چاه جدید افغانستان با سرمایه‌گذاری و فعالیت شرکت های چینی، میزان استخراج نفت نسبت به ماه اسد امسال نزدیک به سه برابر افزایش یافته به بیش از پنج هزار بشکه در روز رسیده است.

سرپرست وزارت معادن و نفت روز گذشته در مراسم آغاز استخراج نفت از چاه های جدید، این خبر را اعلام کرد که در اوایل سال آینده میلادی یعنی حدود دو یا سه ماه دیگر، با راه اندازی چند چاه جدید دیگر، ظرفیت تولید نفت از حوزه قشقری آمو دریا به نزدیک به ۲۰ هزار بشکه در روز افزایش خواهد یافت و بعد از تکمیل فعالیت های حفاری در این منطقه، افغانستان سالانه ۵۰۰ میلیون دلار از محل استخراج نفت از حوزه نفتی آمودریا درآمد خواهد داشت. معاون اقتصادی نخست وزیر حکومت سرپرست افغانستان هم روز گذشته در مراسم آغاز استخراج نفت از چاه های جدید حضور داشت و اعلام کرد درآمد حاصل از نفت این منطقه در ولایت سرپل، ابتدا صرف توسعه همین منطقه و اجرای پروژه های مختلف در آن خواهد شد و برای کل کشور نیز عایدی های زیادی به همراه خواهد داشت.

تا چندی پیش ، استخراج نفت در حوزه نفتی قشقری آمودریا از ۹ حلقه چاه انجام می شد و حالا به ۱۷ چاه افزایش یافته است. قرار است به زودی پنج حلقه چاه دیگر هم وارد فاز استخراج نفت شود.

به گفته مقامات حکومت سرپرست افغانستان، ذخایر این حوزه نفتی حدود ۸۷ میلیون بشکه تخمین زده شده است.

اگرچه رقم های کنونی استخراج نفت افغانستان، ارقام چندان قابل توجهی نسبت به بازارهای نفتی جهان به نظر نمی رسد اما روند افزایشی استخراج نفت در افغانستان که با مشکلات عدیده اقتصادی مواجه است، می تواند برای طالبان نوید بخش باشد و از بُعد اقتصاد عطش مفرط شان را مرفوع سازد . بر اساس آخرین اکتشافات نفت و گاز در افغانستان، این کشور حدود یک





## گند ناسیونالیسم در درون «چپ»

تنها باشید، اما شورای نظاری، و از پرچمی‌های باند کارمل و ناسیونالیست‌های عقده به دل، را در گروه به اصطلاح «گفتمان» تان هم خاتمه خود نه سازید. با این کار شما خواسته یا نخواست، زمینه‌ی کینه و نفرت و لجن پراکنی قومی را مساعد می‌سازید.

بگذارید برای خواننده‌ی گرامی از اینگونه لجن پراکنی، یکی دو نمونه بیاورم که دیروز آن را در صفحه‌ی رسمی گروه «گفتمان...» خواندم.

اصل نوشته از شخصی به نام فیاض بهرام نجیمی است. ظاهراً مسئولین گروه گفتمان آن را از صفحه‌ی عزیز آریانفر گرفته و بدون کمترین توضیح و تبصره، در صفحه‌ی خود گذاشته است. البته اینجا قصد نقد همه‌ی خرعبلات این نوشته را ندارم. بحثی هم با نویسندگان آن چرندیات ندارم. زیرا چهره‌ی فیاض نجیمی و عزیز آریانفر به همگان آشکار است. اشاره ام به یکی دو مورد آن، در واقع به این دلیل است، که دلم به شماری از آدم‌های خوب، ولی ساده دل، که به گروه گفتمان دل خوش کرده اند، می‌سوزد. چرا باید آنها شکار توطئه‌های کثیف کارملی‌ها شوند.

نخستین پاراگراف این نوشته، دعوت به «هویت قومی» است. هرچند راجع به نقد «هویت»، ده‌ها کتاب و هزاران مقاله، به زبان‌های مختلف، نوشته شده اند که می‌توان به آنها استناد کرد. اما برای رد ادعای مضحک نویسنده، که ادعا دارد «ما اقوام فارسی‌زبانیم که نه از لحاظ فرهنگی و نه تاریخ کهن با افغانها مشارکت داریم»، به هیچ کتاب و هیچ مقاله‌ای نیاز نیست. در عوض فقط به یک خورده شعور نیاز است، تا فهمید که نویسنده کاملاً هذیان می‌گوید. یک خاشه شعور کار است، تا فهمید که بین همه‌ی اقوامی که در سرزمین افغانستان زندگی می‌کنند، مشترکات فراوان انکار ناپذیر وجود دارند. نمی‌دانم، چقدر شعور باید نیاز باشد، تا به درک این مطلب برسیم که ارزش‌های مشترک بین «تاجیک» و «پشتون» امروزی، به مراتب بیشتر از ارزش‌های مشترک تاجیکان امروز و تاجیکان «دوران سنگ باستان» است، که فیاض‌خان ادعای آن را دارد؟ چقدر شعور لازم است تا به درک این گفته‌ی پوچ و میان تهی فیاض‌خان برسیم که او جفنگ می‌گوید و دارد تخم کینه و نفرت قومی می‌پاشد، وقتی او با تاکید ادعا می‌کند که «از عامی تا خواص پشتون تباران «بدون استثناء» بالای حفظ قدرت و سیطره قومی شان بالای سایر اقوام، اجماع و وفاق کامل درون گروهی یا درون قومی داشته و خلاف آن را حتی نمی‌خواهند در خواب هم ببینند.» بله، برای درک پوچ بودن این ادعا چقدر شعور لازم است، آقایون چپ‌نمای که در پشت لپ‌تاپ‌های خود در «گروه گفتمان سیاسی، تاریخی، ادبی، اجتماعی...!» سنگر گرفته اید؟ آیا می‌دانید که آگاهانه یا غیر آگاهانه خود را ابزار باند‌های کثیف ناسیونالیست قرار می‌دهید و در ایجاد فضای کینه، نفرت و تفرقه افکنی قومی نقش بازی می‌کنید؟

\*\*\*

گروه «گفتمان سیاسی، تاریخی، ادبی، اجتماعی...!» گروهی انترنیتی‌ای است که کم از کم چهار سال پیش توسط شماری از چپ‌های سال خورده، به هدف گویا «پایان دادن به پراکنده‌گی چپ انقلابی» و گرد آوردن آنها در یک حزب یا سازمان، ایجاد شده بود. اما پس از مدتی به در و دیوار زدن بیهوده، به این نتیجه رسیدند که گرد آوردن بازماندگان «چپ انقلابی» در یک سازمان، کار مفت نیست که از پشت لپ‌تاپ‌ها ممکن باشد. ناگزیر شدند، تنگ خود را کمی سست کنند و از این خواست بلند پروازانه پایین آیند. بنا بر آن، از خیر ایجاد حزب و سازمان «چپ انقلابی» گذشتند و راه را برای ورود افراد هر رنگ باز گذاشتند. در پلاتفرم گروه خود آوردند که: «هر کسی، به هر عقیده و باوری که باشد، به شرط آن که دستش به خون کسی آغشته نباشد، می‌تواند عضویت گروه گفتمان را حاصل کند».

یعنی چه؟

آقایون «گفتمان سیاسی، تاریخی، ادبی، اجتماعی...!»

خلقی و پرچمی، اعضای یک حزب، یک باند بودند؛ مهره‌های یک سیستم واحد بودند. عادی‌ترین عضو این سیستم، این حزب جنایتکار، برای چرخاندن آن کار می‌کردند. عادی‌ترین عضو آن، از کوچه و بازار، مکتب و پوهنتون و دانشگاه، اطلاعات جمع آوری می‌کردند. بر اساس همین «اطلاعات» بود که هزاران انسان کشته، سر به نیست و نابود شدند. بر اساس همین «اطلاعات» بود که ده‌ها «سازمان انقلابی» زیر ضربه‌های مرگبار قرار گرفتند.

آقایون، اگر جای حساب و کتاب جدی در میان باشد، شاید دست‌های شما هم چندان از لکه‌های خون پاک نباشد، شما هم شاید مسئول خون‌های ریخته باشید. بیاد دارید، کسانی از بین شما هم بودند که، وقتی دوران «زننده باد و مرده باد» به سر رسید، میدان را ترک و در حساس‌ترین شرایط، به مبارزه پشت کردند، به همه چیز پشت کردند. حال که به «ساحل‌های گرم و آرام» رسیده اند، شوق «گفتمان بی‌خطر» به سرشان زده.

باید احساس مسئولیت داشته باشید. لازم نیست برای غوغا برپا کردن گروه تان، روی جنایتکاران خلقی پرچمی و شورای نظاری را، که گویا دستان شان به خون کسی آغشته نیست، سفید و شامل گروه خود کنید. باور داشته باشید که صد بار بهتر است، یک‌ه و



وبسایت : <http://www.afghanpf.com>

ایمیل آدرس :

[jaswrshja66@gmail.com](mailto:jaswrshja66@gmail.com)

[ks4920326@gmail.com](mailto:ks4920326@gmail.com)

فیسبوک :

**جبهه مردم افغانستان " جما " Afghanistan People's Front**

گروپ آموزش و پرورش جوانان "جما"

## مسیر ارگان مرکزی "جما"

شماره مسلسل : چهارم

نومبر 2024 میلادی مطابق عقرب 1403 خورشیدی